

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۲

محسن ابوالقاسمی — مهدی اخوان ثالث — بهرام
حمیدری — رضا جمالیان — پرویز ناتل خانلری —
حسین خدیو جم — محمد دبیر سیاقی — عبدالمحمد
روح بخشان — رضا سید حسینی — ساسان صفا —
قاسم صنعوی — علی فاضل — محمد جعفر محبوب —
محمود مستحیر — محمود نقیسی

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۲

محسن ابوالقاسمی — مهدی اخوان ثالث — بهرام
حیدری — رضا جمالیان — پرویز ناتل خانلری —
حسین خدیوجیم — محمد دبیرسیاقی — عبدالمحمد
روح بخشان — رضا سید حسینی — ساسان صفا —
قاسم صنعوی — علی فاضل — محمد جعفر محجوب —
محمود مستجیر — محمود نفیسی

فهرست

صفحه	از	عنوان
۱۱۳	پرویز ناتل خانلری	آئین عیاری
۱۲۳	مهدی اخوان ثالث	دلی غمناک ، زندانی (شعر)
۱۲۹	محمد جعفر محجوب	کبوتر و کبوتربازی
۱۴۱	محمد دبیرسیاقی	کودک و ماه (شعر)
۱۴۴	جان تاگلیابو ترجمه قاسم صنعوی	به نام (شعر)
۱۴۵	رضا سید حسینی	احمد هاشم (شاعر ترك)
۱۵۳	بهرام حیدری	زور (داستان)
۱۷۴	محسن ابوالقاسمی	در باره زبان فارسی
۱۸۳	علی فاضل	جی . می . زا (داستان)
۱۹۲	ترجمه عبدالمحمد روح بخشان	شکار در ایران
۲۰۱	برنار کلاول ترجمه قاسم صنعوی	شلاق

در جهان هنر و ادبیات

۲۰۹-۲۳۲

فردوسی استاد تراژدی، هفته ایران باستان، یادبود یاسپرس: فلسفه از نظر یاسپرس،
روحانیت، نفسانیت و معنویت ، اپرای نی سحرآمیز، شب باله، در نمایشگاهها:
محمود مستجیر . جوایز ، از نویسندگان، در آکادمی فرانسه، سینما، قاسم صنعوی.
جنجال يك فيلم سوئدی در آمریکا : ساسان صفا

شطرنج

۲۳۳-۲۳۶

کتابهای تازه

۲۳۷-۲۳۹

نگاهی به مجلات

۲۴۰-۲۴۴

پشت شیشه کتبافروشی

۲۴۵-۲۴۷

به علت تراکم مقالات، دنباله نسل جوان خشمکین، در شماره آینده چاپ می شود .

سخن

دوره نوزدهم

شماره دوم

تیر ۱۳۴۸

آئین عیاری

۳

ساز شبروان

کدام آهن دلس آموخت این آئین عیاری
کز اول چون برون آمده ره شب زنده داران زد
(حافظ)

هنگام هنرنمایی عیاران شب است و به این سبب گاهی عیاران را «شبروان» می خوانند. عیار برای انجام دادن مقاصد خود نیازمند ساز و سلیح خاصی است که آنها را «ساز شبروان» و «سلاح عیاران» و «یراق عیاری» می خوانند.

جامه و سلاح عیاری با سلاح پهلوانان تفاوت دارد. يك جا سلاح پوشیدن سمك عیار چنین وصف شده است :

« سمک برخاست و سلاح پوشید ، از کارد ، و کمند ، و زره دامن ، و پای تابه ، و کمند حلقه کرده و در بازو افکنده ، و دشنه ای در پس پشت به کمند فرو برده ، روی به در نهاد . » (ج ۱-ص ۷۶)

جای دیگر سمک از رفیق خود جامه و سلاح عیاری می خواهد : « گفت ای آزادمرد ، کاردی و کمندی بیاور ، و صدره و پای تابه و آنچه به کار باید . » (ج ۱ ص ۸۹)

علاوه بر این بر حسب ضرورت و کاری که در پیش است گاهی سوهان و گاز نیز از جمله آلات عیاری است :

« سمک برخاست و آنچه به کار بود بر گرفت : از کارد ، و کمند ، و سوهان ، و گاز ، و آنچه به کار بایست » (ج ۱-ص ۹۳)

جای دیگر دو آلت « قلبتین » و « انبر » نیز از جمله ابزار شب روی ذکر شده است :

« سمک عیار برخاست و سلاح و کارد ، و کمند ، و سوهان ، و قلبتین ، و انبر ، و آنچه شب روان را به کار باید و ایشان را شاید بر گرفت و از آن زیر زمین بیرون آمد . » (ج ۱-ص ۱۰۴)

يك جا در معرفی گروه عیاران که از بازار می گذرند صاحب دکان می گوید : « آن جوان نمدپوش که خنجرها در یمین و یسار فرو برده ، سر عیاران است » (ج ۱-ص ۴۴)

بنابر این جامه نمدین نیز از جمله لباس های عیاران بوده و نمی دانیم که این همان صدره است یا جامه ای دیگر . تفاوت خنجر با دشنه هم به صراحت معلوم نیست .

گذشته از اینها عیار برای شب روی « کیسه دارو » نیز با خود دارد . آنجا که سمک گرفتار شده است :

« اورا بچستند . دشنه و کمند و کیسه دارو از میان سمک بگشادند . » (ج ۲-ص ۱۱۳)

در این کیسه چیزی است که « داروی بیخودی » و « داروی بیهوشی » و « داروی بیهوشانه » یا به اختصار « بیهوشانه » خوانده می شود . این دارو را که از وسایل مهم پیشرفت کار عیاران است و شاید افیون باشد در شراب می ریزند تا نوشندگان زود از پای در آیند .

« تا چند قدح شراب بخوردند ، بیهوشانه در شراب افکند و به خورد خادم داد . از قوت دارو سراسیمه گشت و بیهوش بیفتاد . » (ج ۱-ص ۵۵)

این دارو را در میان (کمر بند) پنهان می کنند تا هنگام ضرورت پاره ای از آن را در جام حریف بیندازند : « پس دست در میان کرد و مقدار بیست درم داروی بیهوشانه برآورد ، اگر يك درم سنگ در شراب افکندی و به خورد صدمرد دادی همه بیفتادندی . پنج درم سنگ با آتشك داد و گفت چون وقت آنکه من اشارت کنم درمیان شراب اندازی ، و نظاره کن ، اول در آن شراب افکن که به دست مقوقر خواهی دادن . » (ج ۱ - ص ۲۰۲)

گاهی برای آنکه کسی توجه نکند بیهوشانه را در پس گوش خود پنهان می کنند تا چون فرصتی پیش بیاید آن را در شراب حریف بیفکنند :

« آتشك قدح شراب در دست ، بردست سمك داد . بیهوشانه پاره ای در صراحی افکنده ، سمك ... بدان که آتشك افکنده بود قانع نیامد . قدری دیگر از پس گوش خود بیرون آورد ، و چنان نمود که موی در پس گوش می نهد . بیهوشانه درمیان انگشتان آورد و در قدح افکند ... بخار شراب و دارو در دماغ مقوقر افتاد . سراسیمه گشت و بیهوش ، قدح از دست وی بیفتاد » (ج ۱ - ص ۲۰۴)

گاهی نیز اگر کسی شراب نخورد ، بیهوشانه را در حلوا می ریزند : « سمك ... گفت آن طبق حلوا پیش آور . طبق حلوا بنهاد و بیهوشانه براندود و بنهاد ... (سرخ کافر) طبق حلوا پیش گرفت و می خورد ، که ناگاه سر وی به گردش درآمد و بی مراد خود بیفتاد و بیهوش گشت (ج ۲ - ص ۳۱۰ - ۳۱۱)

گاهی این دارو را در غذا می ریزند : « ابان دخت را گفته بود که چون اشارت من بینی بیهوشانه در کاسه خوردنی انداز . روزافزون به ابان دخت داده بود . اشارت کرد . روزافزون در کاسه انداخت . پس گورخان را بر آن داشتند تا بخورد . چون دارو به مغز وی رسید سر وی به گردش درآمد . بی مراد خود بیفتاد . (ج ۴ - ص ۱۰۸)

گاهی این دارو ، یا دارویی دیگر ، به صورت دود یا گاز بیهوشی به کار می رود . روزافزون می خواهد کوسال را در بند بیاورد : « روزافزون گفت ای شاه ، در این راه که می آمدم عجایبی دیدم . اگر روشنائی باشد شمارا بنمایم . کوسال فرمود تا شمع بر گرفتند . کوسال با چهار فرزند ، روزافزون در پیش ایستاده ، تا از لشکر گاه بیرون آمد . بدان مقام رسیدند که جنگجوی وجفت ایستاده بودند . روزافزون گفت ، به زبان پهلوی ، که شما از پس می آئید و دماغها محکم در آکنید . ایشان دماغها بگرفتند . روزافزون دماغ خود بیاگند ... روزافزون دست درمیان کرد ، و دارو برآورد و بر سر شمع نهاد و می سوخت . پس گفت ای شاه ، در این شمع نگاه کن تا عجایب بینی .

کوسال با فرزندان بیامدند و در آن شمع نگاه کردند . هیچ نبود . گفتند هیچ نیست . روزافزون گفت بنگرید تا آن چیست . ایشان می پنداشتند که راست می گوید . در آن می نگریستند . بوی دارو به دماغ ایشان رسید ، هر پنج از اسب درافتادند بیهوش . (ج ۴ - ص ۳۳۸)

کمند برای بالارفتن از دیوار خانه و کاخ و قلعه و بارو به کار می آید . دشنه و کارد آلت جنگ است اما از کارد برای نقب زدن و سوراخ کردن دیوار نیز استفاده می شود .

« نگاه کرد ، آب شیبی دید که از آن سرای بیرون می آمد . سمک با خود گفت جایگاه یافتم . ازین مقام نقم باید بریدن . این بگفت و کارد بر آورد و سوراخ آن شیب فراخ کرد ، چنانکه آسان بر آن سوراخ فرو می رفت ، (ج ۱ - ص ۱۰۵)

گاز و سوهان برای بریدن زنجیر و آزاد شدن یا آزاد کردن از بند است : « پس (سمک) سوهان بر آورد و بند از دست و پای ایشان ببرید و به گاز نیز بسود . بند از دست و پای ایشان قطع شد » (ج ۱ - ص ۱۰۶)

بنابراین جامه و آلات و لوازمی که برای عیار ، خاصه هنگام شبروی ، به کار می آید عبارت است از :

جامه نمد	خنجر	انبر
زره دامن	دشنه	گاز
صدره	کارد	کیسه دارو
پای تابه	سوهان	
کمند	قلبتین	

حیلتهای عیاران

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد
هر دم به لباس دگر آن یار برآمد
دل برد و نهان شد
که پیر و جوان شد
(مولوی ؟)

از جمله کارهای عیاران این است که چهره و قیافه و جامه خود را دیگرگون می کنند و هر بار به شکلی و لباسی در می آیند تا کسی ایشان را نشناسد

تغییر چهره
و لباس

و مقصود خود را انجام بدهند . يك جا سمک می خواهد برای انجام دادن کاری به سرای دشمن برود . سرخورد می گوید « چون مهران وزیر حاضر است و ترا می شناسد نباید که ترا رنجی رسد ، سمک می گوید : « هر که کاری کند بند و گشاد آن داند ، آنگاه از مادر سرخورد « دارویی خواست . بیاورد .

سمك دست درمیان کرد و چیزی بدر آورد و با آن دارو بمالید تا حل شد . پس در آب کرد و روی خود را در آن آب بشست . رنگ روی سمك بگردید . همگنان بروی آفرین کردند ... پس موی خویش باز کرد و پاره‌ای در پیچید ، و میان در بست و چوب در دست گرفت و از سرای بیرون آمد ، (ج ۱- ص ۲۵۹) جای دیگر برای تحقیق از امری نزد دشمنان می‌رود . « گفت بروم و از وی باز دانم . این بگفت و از پیش شاه بیرون آمد ، و قبا و کلاه خواست و در پوشید ، و شیشه‌ای روغن بر گرفت و در قبا نهاد . داروئی در روی خود بمالید چنانکه روی او دانه دانه بر آمد ، و پای به اسبی در آورد ، و روی به لشکر گاه ارمن شاه نهاد » (ج ۳- ص ۱۶۴) .

باز جای دیگر عیار که لقب « عالم افروز » دارد می‌خواهد نزد دشمنان برود . او را بر حذر می‌دارند که « همگان ترا شناسند ، نباید که خطائی افتد . عالم افروز گفت : اندیشه مدار که من علم این کار نیکو دانم ، که اگر صد نوبت پیش ایشان روم و با ایشان سخن گویم مرا شناسند (پس) دست در میان کرد و کیسه حیلت بگشود . چیزی بیرون آورد و در دست حل کرد ، در روی مالید تا سرخ و سفید گشت بر گونه فرنگ . او را خود ریش نبود . کوسج بود » (ج ۴- ص ۶۶)

يك جا سمك در بند است و شغال پیل زور استاد وی عازم خلاص دادن اوست و برای آنکه شناخته نشود چهره خود را دیگر گون می‌کند : « شغال برخاست و دلقی در پوشید ، کلاهی کهنه بر سر نهاد ، و داروئی در ریش مالید ، تمامت سفید شد » (ج ۳- ص ۱۷۴)

اما تغییر لباس یکی از حیلتهای عادی است که سمك مکرر می‌کند . يك جا ، برای فریب دادن و به دام آوردن پهلوانی ، خود را به جامه زنان درمی‌آورد . « گفت ای خمار ، مرا از سرای زنان دستی جامه بخواه . خمار دستی جامه زنانه نیکو با چادر و موزه بیاورد ، و آنچه به کار بایست ، و پیش سمك بنهاد . دلارام [را] گفت مرا به زنی نیکو بر آرای . دلارام سمك را بر آراست چنانکه صفت نتوان کرد و بسیار عطر و بوی خوش و بخور در وی به کار برد . موزه در پای کرد و چادر بر سر در کشید و نقاب بر بست و با کرشمه و رعنائی از خانه بیرون آمد ، (ج ۱- ص ۱۳۲) .

سپس برای در دام کشیدن پهلوانی دیگر باز تغییر لباس می‌دهد : « گفت ای خمار ، جبه‌ای و کلاهی بیاور . خمار جبه‌ای نو داشت ؛ بیاورد ؛ و کلاهی نو بنهاد . جبه در پوشید و کلاه بر سر نهاد و قنذر کلاه در پیش

چشم آورد . بگفت تا طبقی و سرپوشی بیاوردند و دو درست زر. و طبق در زیر بغل گرفت و خویشتن را مست ساخت و از سرای بیرون آمد . چون مستان خود را از هر جانب می‌افکند، در بازاری گذشت ... (ج ۱ - ص ۲۳۴)

جای دیگر سمک خود را بر شکل بازرگانی می‌آراید و روزافزون همچنین و در این لباس نزد حریف می‌روند . (ج ۲ - ص ۲۸۶)

يك جا به جامه سرهنگان در می‌آید: « جبه در پوشید و کلاهی نو بر سر نهاد ، و دستاری بالای کلاه در سر پیچید و کفش در پای کرد، و شمشیر حمایل کرد و بر گونه سرهنگان ، گستاخوار از سرای بیرون آمد تا بر در سرای شاه رسید » (ج ۱ - ص ۳۰۲)

جای دیگر سمک به لباس خوانسالار در می‌آید تا نزد گورخان برود و نهانگاه فرخ روز را به دست بیاورد. « عالم‌افروز گفت : مرا قبایی بیاور و جبه و کلاهی و طبقی حلوا ؛ و نظاره می‌کن که من چون فرخ روز را بیرون آورم ... خادم پیامد و جبه و کلاهی بیاورد ، و طبقی حلوا ی بشکر پیش عالم‌افروز بنهاد. عالم‌افروز جبه در پوشید و کلاه بر سر نهاد و طبق بردست گرفت و گستاخ پیش تخت شاه آمد . » (ج ۴ - ص ۱۲۸)

باز جای دیگر خود را به جامه فراشان در می‌آورد: « گفت بنگر که چه خواهم کردن . در حال سمک خود را به شکل فراشان بر آورد ، و جامه حریر خواست ، و نیمچه‌ای بالای آن در بر کرد ، و کلاه بر سر نهاد ، و سرپائی در پای کرد، و بر گونه فراشان خود را بر آراست، و آفتابه به دست گرفت ... و از سرای بیرون آمد تا به سرای فلک‌یار . فلک‌یار را باطیراق دید که در بارگاه به شراب خوردن مشغول بودند . سمک پیامد و در برابر ایشان بایستاد . طیراق او را می‌دید و پنداشت که فراش فلک‌یار است؛ و فلک‌یار او را می‌دید پنداشت که فراش طیراق است » (ج ۲ - ص ۱۶۹)

کمند افکندن کمند افکندن از لوازم کار عیاران است و عیار باید در این فن استاد باشد . يك جا سمک با آتشك، که در همه فنهای عیاری ناتمام است می‌خواهند شبانه به سرای شاه بروند . « سمک گفت ... ای آتشك ، کمند برانداز . آتشك کمند برانداخت و در نگرقت . سمک عیار گفت : شاد باش، ای مرد عیار پیشه، کمند چنین اندازند؟ به من ده . کمند از وی بستد . آتشك گفت : ای پهلوان سمک ، از بهر آن به خدمت آمده‌ام تا بیاموزم ... سمک عیار کمند به دست گرفت و حلقه کرد ، و در روی هوا برانداخت . هم در حال در کنگره سرای شاه انداخت

و محکم شد ، و دست در کمند زد و به بالا بر شد . « (ج ۱- ص ۲۲۳، ۲۲۴) عیار باید چون با کمند به بالای دیوار یا بامی رسید کمند را بردارد ، مبادا که دشمنی بتواند از آن استفاده کند و در پی او بیاید . يك جا روزافزون با سمك به طلب ابان دخت رفته اند : « سمك گفت کمند بر انداز . روزافزون کمند بر انداخت و در گوشه بام محکم کرد و به بالا بر شد و کمند فراموش کرد و بر جای بگذاشت و برفت ... اما از آنجا سمك نگاه کرد . کمند بدید . آهی بکرد و گفت : روزافزون هنوز ناتمام است . کسی کمند به جای رها کند ؟ خاصه در چنین جایگاه ؟ » سپس سمك کمند را بر می دارد و چون روزافزون با ابان دخت بازمی گردد : « سمك به گوشه بام آمد و کمند بر افکند » و چون روزافزون فرود آمد : « سمك گفت ای روزافزون ، چرا کمند رها کردی ؟ اگر کسی دیگر بدیدی کارما به زیان آمدی . روزافزون گفت خطا بود . اما از اشتاب رها کردم » (ج ۳- ص ۱۳۵)

دیگر از حیلتهای عیاران نقب زدن است و از
نقب بریدن
 زیر زمین به خانه و کاخ و قلعه در آمدن و مال یا خود
 حریف را ربودن . عیار باید در این فن نیز استاد باشد . کانون ، عیار شهر
 ماچین ، بر عهده گرفته است که خورشید شاه و مه پری را اسیر کند و بیاورد .
 « کانون استادی به غایت کمال داشت ، در عیاری و نقم بریدن ... کاردان ،
 نام او خاطور » کانون نزد وی می رود و او را به یاری می خواند . « خاطور
 برخاست با کانون ، و دومرد جلد کار دیده کاردان حاضر کرد و بفرمود تا از
 آلاتها آنچه به کار بود بر گرفتند ، چنانکه هیچکس را معلوم نبود » (ج ۲-
 ص ۳۴) « چون کانون و خاطور به میان لشکرگاه آمدند پیرامون لشکر
 خورشید شاه هر جای بر می گشتند و احتیاط می کردند ، تا خاطور به میان
 لشکرگاه بر آمد . از یکی پرسید که خیمه شاه کدام است ؟ مرد گفت : آن
 خیمه که در برابر تست از دیبای هفت رنگ ... خاطور نشان گرفت و بیامد
 و در پیرامون لشکرگاه برگشت و جایگاه طلب کرد ، تا به خشك رودی
 رسید . قیاس گرفت ؛ و نشانه طلب کرد . کانون را با کافور و دیگران بدان
 کار بنشانند و بنمود که نقم چگونه باید بریدن . « (ج ۲- ص ۳۶) سپس خاطور
 به لشکرگاه می رود باز از نشان خیمه و جایگاه خورشید شاه آگاهی می جوید .
 و چون شب در رسید « پیش کانون آمد و ایشان را راه می نمود که چگونه
 می باید کردن » سرانجام « آن شب که عروسی خواست بود ، خاطور و کانون
 وقت چاشتگاه نقم بریده بودند در زیر تخت خورشید شاه ، چنانکه پایه تخت
 فرو خواست آمدن . خاطور با کانون گفت : ای کانون ، پایه تخت بردوش

خود نه تا شب در آید و ساز کنیم ؛ که هنوز چاشتگاه است » (ج ۲ - ص ۵۹)
 و چون دانستند که همه آرام گرفتند ، گفتند وقت کار است . نقم بریدند و از
 سوراخ بدر آمدند و در خیمه هیچکس ندیدند مگر مه پری و خورشیدشاه ،
 هر دو در خواب . خاطور و کانون و کافور ... بهر سه ، ایشان را بر آن سوراخ
 فرو بردند تا به خشک رود بر آوردند. » (ج ۲ - ص ۶۰)

ناوك اندازی

جنگجوئی و سپاهیگری کار عیاران نیست و با

این همه عیار باید در میدان داری عاجز نبود و اگر
 وقتی کاری افتاد درنماید » (ج ۲ - ص ۲۲۰) از جمله فنونی که عیار باید در
 آنها دست داشته باشد « ناوك اندازی » است . ناوك ، که گاهی از آن به
 جوال دوز تعبیر می شود ، از آلات جنگ آشکارا و میدانی نیست بلکه از
 نهانگاه و به طور مخفی به سوی دشمن افکنده می شود .

سمك با روزافزون برای آزاد کردن ابان دخت از بندرفته اند : « عادان
 (والی شهر) را دیدند با پنجاه مرد نشسته بود و سرای رانگاه می داشت .
 روزافزون گفت ای سمك ، این عادان به دستوری که او را از میان بردارم .
 سمك گفت : آری ، نيك پیرش . روزافزون دست در میان کرد ، که پیوسته
 جوال دوز با خود داشتی ، که استادکار بود و ... در ناوك اندازی نظیر
 نداشت . پس يك جوال دوز در کمان نهاد و نظری راست برگرفت . اما از
 آنجایگاه که روزافزون بود تا عادان صد گام زیادت بود . تیر از دست رها
 کرد و بزد برده ان عادان چنانکه از پشت سرش بیرون شد و کس ندانست
 که عادان را چه رسید که باز پس افتاد و بمرد . چون نيك نگاه کردند خون
 از دهان او می رفت . باهم گفتند که این چگونه بود ؟ (ج ۳ - ص ۱۳۲) .

جای دیگر دو پهلوان در میدان با هم درآویخته اند . خورشیدشاه بر جان
 پهلوان خود می ترسد . « روزافزون پیش سمك ایستاده بود . گفت ای پهلوان ،
 غفای پهلوانی عظیم است . نباید که دیلم کوه را رنجی رسد و شکستی در لشکر
 پدید آید . بدستوری که يك چوبه تیر بردشمن زند .

« چند بار گفتم که روزافزون در تیر انداختن نظیر نداشت . از پانصد
 گام تیر بردشمن بزدی . سمك گفت نيك می گویی . روزافزون دست در بازو
 کرد و يك چوبه ناوك در پیوست . سمك گفت ای خواهر ، چگونه زنی ؟
 نباید که خطایی افتد و بر دیلم کوه آید . روزافزون گفت ای پهلوان ، چون
 دیلم کوه دست بالای سر برد تا زخمی بروی زند من تیر بیندازم و از زیر
 بغل دیلم کوه بروی زنم .

« این بگفت و نگاه می داشت ... دیلم کوه دست تیغ بر بالای سر برد

تا بر غفاف زند . روزافزون زیر بغل وی گشاده دید . ناوڪ از شست رها کرد از زیر بغل دیلم کوه در گذشت و بر سینه غفاف آمد . چنان که از پشت وی بیرون شد و در زمین نشست . غفاف سراسیمه گشت و از اسب اندر افتاد و بی زخم که دیلم کوه زده بود جان از وی جدا شد . « (ج ۳- ص ۱۹۷)

شرط عیاری زورمندی و نیرومندی تن نیست . سمك
حیله های جنگی
 مردی حقیر و خرد اندام است چنانکه اگر پهلوانی
 « دست بروی زند بر زمین پخش گردد » . اما عیار باید در میدان داری عاجز
 نباشد . بنابراین کم زوری را با حیله و تدبیر جبران می کند ، زیرا که « عیار
 باید بسیار چاره باشد »

روزافزون ، دختر عیار ، به میدان رفته است . سمك می ترسد که شکست
 بیابد و کشته شود . او را باز می خواند . بر روزافزون گران می آید . می گوید :
 « ای پهلوان ، باز کردم . اما تو اگر مردی باوی مصاف کن » سمك به شغال
 می گوید : « ای استاد ، نشنیدی که روزافزون چه گفت ؟ مرا به دست خون
 باز داد ، و گفت اگر مردی باوی مصاف کن . من از میدان چه دانم ؟ و اگر
 باز کردم تا جاوید نام زشتی باشد ، و نام خود به نامردی نهاده باشم ، ناگزیر
 سوار می شود و به میدان می رود . » دوند پهلوان دروی نگاه کرد . مردی
 بدان حقیری سلیح پیادگان پوشیده ، گفت تو کیستی که در میدان آمدی ...
 باز کرد که از من عاجز کشتن نیاید . اگر ترا يك مشت بزخم بر زمین پخش
 شوی . سمك گفت ... اگر تو چنین قوی پنجه ای پنجه بیاور و در پنجه من
 افکن تا بیازماییم تا کرا قوت بیشتر است .

« دوند بخندید . دست فراز کرد تسا پنجه سمك بگیرد . سمك گفت
 ای پهلوان ، بدان و آگاه باش که از پشت اسب قوت نشاید کرد . اگر
 خواهی پیاده گردیم . دوند پهلوان سخن از وی بطنز می گرفت . پیاده گشت
 سمك نیز پیاده گشت . گفت بیاور . دوند دست فرا پیش کرد . سمك دست
 چپ فرا پیش داشت . دوند گمان برد که راست است . گفت او را دست
 بگیرم و بیندازم . او خود که باشد ؟

« پنجه در پنجه سمك افکند تا قوت کند ، که سمك دست راست باز
 پس برد و دشنه از کمر بر کشید و بزد بر پهلوی وی چنان که با دسته در شکم
 وی افتاد ، دوند در حال بیفتاد . سمك پای به اسب اندر آورد و چون بادروی
 به لشکرگاه نهاد ... پهلوانان به خنده افتادند . به خورشید شاه گفت : ای
 شاه ، امسال مرا این جنگ تمام است . پهلوانان بسیار اند . جنگ به نوبت
 است . تا دیگر باره نوبت به من رسد . » (ج ۲- ص ۱۶۲)

یک‌ی از وسایلی که عیار برای پیش بردن کار
 گشاده‌دستی خود دارد « زر دادن » است . عیار همیشه باید با
 خود زر داشته باشد . يك جا سمك نزد دودخان رفته است . « سمك خدعتگاران
 دودخان را هر کس که طعام آوردی به هر کس چیزی دادی و عذرها خواستی
 و ایشان آفرین می‌خواندندی » هرگز گیل می‌پرسد که « این همه زر بیهوده
 بخرج کردن چراست ؟ » سمك می‌خندد و می‌گوید « . . . دیگر زر بخرج
 کردن بسیار ، تا زر بخرج نکنی مراد تو حاصل نشود که تو کار بسازی .
 و هر چه ، بر همه ، مردان عالم بر نتوانند آورد به زر بر آید چنانکه پسندیده
 باشد . که زر پیش رو همه کارهاست . زر زبان بند همه غمازان و مفسدان
 است . اگر نه زر بودی کسی در میان چندین دشمن چگونه توانستی آمدن ؟
 اگر نه من (به زر) ساختمی به هزار چون من بر نیامدی . این زر بخرج کردن
 تمامت کارها ساخته است . » (ج ۲ - ص ۲۹۰)

پس عیار همیشه باید با خود بدره زر داشته باشد ، : « سمك برخاست
 و جامه راه پوشید . و بدره زر بر گرفت . که بی‌زر کار مردم بر نیاید » (ج ۲ -
 ص ۳۰۵)

يك بار سمك می‌خواهد رزماق هیزم شکن را با خود همدست کند .
 « سمك با سرخورد گفت : من هرگز چنین تنها نبوده‌ام چنانکه اکنون .
 نه یاری با من و نه غم گساری ، نه همدمی نه رفیقی نه مونس . لاجرم
 درمانده‌ام . سرخورد گفت ای پهلوان ، چه سخن است که تو می‌گویی ؟
 یار و مونس چه باشد ؟ سمك گفت یار آن است که غم‌خواری ما کند و کارما
 را بسازد و ما را به مراد رساند . و آن یار غم‌خوار زر است . هیچ داری ؟
 گفت ای پهلوان ، هیچ ندارم . آتشك گفت دارم ، از آن روز باز که تو گفتی
 که « مرد نباید که بی‌زر باشد من هرگز بی‌زر نبوده‌ام . پس دست در میان
 کرد و بدره‌ای زر بیرون آورد بقدر دویست دینار و به سمك عیار داد . سمك
 آن زر بستد و بوسه داد ، پیش آن مرد پیر نهاد . رزماق در آن همه زرنگاه
 کرد . مدهوش گشت که هرگز چندان زر به خود ندیده بود . » (ج ۱ - ص ۳۱۶)

(دنباله دارد) پرویز ناتل خانلری

دلی غمناک ، زندانی

کنار از دیگران ، تنها
غمان را يك زمان کوچانده تا آنسوی خط و خطه پندار ،
گرفته گونه گون زنهار سوگندی ،
نه هیچش اعتمادی ليك برسوگند و برزنهار ؛
دو پایش متکای دستها ، آرنج بر زانو ،
و گاهی بر ستون زانوان بازو ،
نشسته بر زمین و تکیه داده پشت بر دیوار ،
تنش را گرم کرده آفتاب عصر پائیزی ،
که تابد بر سراپای وی، از فر و فروغ ایزدی سرشار.
غریب من ،

نشسته ، به خیالش دور کرده و کور ،
به حیلست چشم آن زنهار ده را لحظه ای چندست .
و چون بازیچه ای در دست طفلی ، می دود بر خاک
به دست راستش يك ترکه کوتاه و ناهموار .
و در دست چپش ، نیمی از آن باقی نمانده بیش ،

یکی افروخته سیگار .

طبيب ار گفت :

[« این دیگر برایت بد تر از زهرست ، با این قلب »

وگر آخوند زندان یارش از ماه صیام آورد ؛

و یا آن دیگری دلسوزئی از لون دیگر کرد ؛

به دل گوید : « چه بی انصافهائی ! دیگر از سیگار هم پرهیز ؟ »

و هر دم می کشد سیگار خود با نفرتی بی باک ، زندانی

چگویم ، آه

ولی غمناک ، زندانی .

* * *

- «چه باخشم و اسف نومیدی از ایمان

نه امروز و نه فردا ؟ پس کی آخر ؟ آه

اسفبارست و خشم انگیز ، این نومیدی ، ای انسان »

- « چه امید ؟ چه ایمانی ؟

نمی دانی مگر ، کی کار شیطانست .

برادر ، دست بردار از دلم ، برخیز

چه امروزی ؟ چه فردائی ؟

نمی دانم چرا ، اما همان گویند از پروا و از پرهیز

همان گویند از امساك

نمی دانم چرا ، اما چه پرهیزی ، چه پروائی ؟ »

چنین گوید همیشه با دلش غمناك .

و در آزار ، یا نفی وجود خویش

ندارد ، تا تواند ، ذره‌ای امساك ، زندانی
چگویم ، آه
دلی غمناك ، زندانی .

به حالی که توگوئی چشم آن زنهار خور او را نمی‌بیند ،
نشسته ، باز در دستش یکی سیگار
کاهش اکنون کرده روشن با شراری ز آتش پیشین .
کشد - پك هاش اندك فاصله - با لذت بسیار
و دودش را حریصانه فرو می‌بلعد و آنگاه
پس از لختی که با داد دلش آمیخت ،
[این آمیزهٔ بیرنگ با يك رنگ ، چون سرد و سیه باهم ،
به گردون می‌فرستد هر دو را ، گوئی دلش با ناله گوید . آه !
و دستش همچنان بازی کنان با ترکهٔ کوتاه .
غریب من ، تنش زندان نشین قصر قاجارست ،
و دل زندانی تن ، پس مگر داد دلش گهگاه ،
چنانچون پيك او زین تنگنای پست ،
بسوی دلکش افلاك آزادی
بپوید راه .
به دلخواهش مگر آهش ،
- سیاه و سرد ، این آمیغ دود و درد -
بپیماید ره آزادی افلاك ، زندانی .
چگویم آه

دلی غمناك ، زندانی .

* * *

کنون او ، از دگر زنجیریان یکسو
 نهاده پشت بر دیوار زندان لحظه‌ای چندست
 نشسته روبروی آفتاب عصر آذر ماه
 وزین آسایش عاطل دلش انگار خرسندست
 تو گوئی زیر او گسترده‌اند آن نازنین گلبفت کرمانی .
 و تا خوشتر بر آساید ،
 بر آن بر چند مخملبفت کاشانی .
 و پنداری

که دارد متکای پرنیان ، پر پر قو ، هر چند
 نشسته ؛ تکیه گاهش سنگ ، زیرش خاک ، زندانی .
 چگویم ، آه
 دلی غمناك ، زندانی .

* * *

خدا خندید ، خورشید آفریده شد ،
 و چون خورشید خندد ، آفریند نور ، گرما نیز ؛
 خدا می داند و خورشید خندان هم
 که اکنون گرم تاب دلکش پائیز ،
 تنش را می نوازد با محبت ، لیک
 دلش چون قله‌های برفپوش مرتفع سردست
 و می داند غریب من

که سرمای دلش از باد برف انده و دردست
و او را راستین زندان و خصم شوم بی زنهار
همانا این حریف ناجوانمردست .
شما را با خدایان شما سوگند ،
بگوئید ، ای شمایان تخته و درهای خوش جور آمده باهم ،
طبیبان و خردمندان دلتان فارغ از هر غم ،
چسان در زیر صد رگبار زهر آلود
بیوشاند تن صد زخم را با جامهٔ صد چاک ، زندانی
چگویم ، آه
دلی غمناک زندانی

* * *

پسینی تنگ و دلگیرست .
حریق جنگل خورشید در مغرب
به خاموشی گراید کم کم آهسته ،
هنوز اما صمیم ژرفنای آسمان پیدااست .
هوا پاک و فضا روشن
سپهر نیلگون تا دور دست بیکران پیدااست .
نیالوده‌ست روح روشنش را لکه ابری هم .
ولی اینجا ، درین بیغولهٔ غمگین
نمی‌دانم چه می‌بینم
فضا صاف و زمین خشک و هوا بی‌نم
ندانم پس کدامین ابر باریده‌ست
که باشد پای چشمانش چنین نمناک ، زندانی
چگویم ، آه
دلی غمناک زندانی .

* * *

بدانید ، ای شما صنعتگران صنعت شادی
 مطیعان و خردمندان آرام و درست و پاک
 مقیمان در حریم بازی قانون و آزادی :
 گراو چون روبهی بامکر ، در پنهان
 خروس پیر زالی ناتوان خورده‌ست
 و گر چون گرگ پیدا و دلیرانه
 شبانگه گوسپند از گله‌ای برده‌ست
 اگر چون گور آهوی‌ش همان نتوانی و تسلیم
 و گر چون شیر چنگال توانائی ،
 به خون کاروانی گور تا بازو فرو کرده‌ست
 اگر چون من نمی‌دانسته فرق اسب و یابو را ،
 نمی‌دانسته مثل همگنان بایست دانا بود ،
 نباید کرد از بیداد و بد فریاد ،
 نباید خواند
 بر آزادی درود و آفرین برداد ،
 چوزشتان دروغ آئین نباید داشت
 به زیبائی و عشق و راستی ایمان ،
 گناهش هرچه ، از هرسان ،
 در آن تنگ آشیان سینه‌اش ، تاریک ،
 دلی دارد ، دلی آری ، دلی غمناک ، زندانی
 چه گویم ، آه
 دلی غمناک ، زندانی .

یادداشت هایی درباره کبوتر و کبوتر بازی

کبوتر از مرغانی است که به مناسبت زیبایی و رعنائی و کم آزاری و زود آشنایی از دوران های قدیم توجه آدمی را به خود جلب کرده است. نام این مرغ از کلمه کبود (که رنگ نوع وحشی آن است) گرفته شده است. درباره مشخصات وی در فرهنگ دکتر معین چنین می خوانیم : « پرندۀ بی

چندی پیش مقامات انتظامی کبوتر بازی را در تهران ممنوع کردند و شهربانی و ژاندارمری از کبوتر بازان التزام گرفتند که از پرواز دادن و « هوا کردن » کبوتران خویش در آسمان پایتخت بپرهیزند. علت این تصمیم آن بوده است که پرواز کبوتران در آسمان تهران در امر پرواز هواپیماهای جت اختلال پدید می آورد. این هواپیماها با سرعتی بسیار زیاد و گاهی بیش از سرعت صوت پرواز می کنند و در نتیجه داشتن چنین سرعتی به چشم دیده نمی شوند. در عین حال به علت همین سرعت فراوان کبوترانی که در آسمان به معلق زدن و جلوه گیری مشغولند نمی توانند از برخورد با این پرندۀ غول پیکر سریع سیر پرهیز کنند و بدن لطیف آنان گاه به درون محفظه احتراق موتور کشیده می شود و گاه به بال یا بدنه هواپیما برخورد می کند. مرگ کبوتر در هنگام برخورد با هواپیما آنی است، اما در نتیجه سرعت فوق العاده هواپیما، فشار این برخورد به حدی است که گوشت لطیف و استخوان نازک کبوتر ممکن است بدنه هواپیما را سوراخ کند یا به بالها و خاصه سکان آن که در حقیقت دستگاه فرمان هواپیماست آسیب جدی برساند یا در صورتی که به درون موتور کشیده شود موجبات سقوط حتمی هواپیما را فراهم آورد. در نتیجه این گونه نگرانی ها نخست بار پرواز کبوتران در اطراف فرودگاه مهرآباد ممنوع شد و سپس به کلی از فعالیت « عشق بازان » و پرواز دادن کبوتران در آسمان شهر ما ممانعت شد؛ گواهی که این اقدام فقط موجب پیش گیری نیمی از اختلال هاست و کبوتران وحشی

است با پرواز عالی و با استقامت که از سار بزرگتر ولی از کبک کوچکتر است و خود راسته مشخصی را در بین پرندگان به وجود می آورد که راسته کبوتران نامیده می شود و شامل تمام گونه های مختلف کبوترها می گردد . منقار کبوتران ضعیف و در قاعده برآمده است و در حدود هفتاد و دو گونه کبوتر در سراسر کره زمین تشخیص داده شده است و چون گونه های این جانور به وسیله انسان اهلی و تربیت ... شده اند از این لحاظ نژادهای بسیاری از آن تا حال به وجود آمده اند به طوری که در هر کبوترخانه می توان نژاد مخصوصی را برحسب انتخاب مربی تولید کرد. این پرنده به صورت زوج (نر و ماده) زندگی می کند . کبوتر ماده هشت تا ده روز پس از جفت گیری تخم می گذارد و نر و ماده به نوبت مدت ۱۸ روز روی تخم ها می خوابند (کبوتر نر بعد از ظهرها روزی چند ساعت روی تخم می خوابد) . پس از بیرون آمدن جوجه ها مدت سه تا چهار هفته پدر و مادر به آنها غذا می دهند و پس از این مدت جوجه ها برای جستجوی غذا از لانه پرواز می کنند . همه انواع کبوتر دانه خوارند و از ارزن و گندم و جو و برنج و شاه دانه و کنجد و ماش و ذرت و دیگر حبوبات برای تغذیه استفاده می کنند. در ده ها چون کبوتر غذای خود را در مزرعه و مدفوعات دام ها پیدا می کند نگهداری کبوتر خرجی ندارد فقط به منظور استفاده از گوشت آنها نگهداری می شوند . حس جهت یابی این پرنده بسیار قوی است و بدین جهت برخی

← (چاهی) با بال های کبود خویش ، خیل خیل در آسمان تهران و بیابان های اطراف آن در پروازند (نزدیک آبادی کبوتران در ارتفاع های بالانرو دور از تیررس تفنگ شکارگران می پرند و در بیابان های دور دست از ارتفاع خویش می کاهند) و همان نگرانی که از پرواز کبوتران اهلی وجود دارد، در مورد پرواز این مرغان نیز صدق می کند. از این گذشته مرغان دیگر، گنجشک ها، سارها و زاغان و مرغان شکاری و دانه خوار دیگر نیز ممکن است موجب دردسر خلبانان هواپیماهای جت شوند و حوادثی به وجود آورند . در هر حال گرفتن این تصمیم موجب شد که بنده یادداشت هایی را که درباره کبوتر و کبوتربازی و سابقه آن در شعر و ادب رسمی و ادب عوام فراهم آورده بود در این فرصت انتشار دهد .

گونه‌های آن را به منظور نامه‌رسانی و کسب خبر تربیت می‌کنند و به آن‌ها کبوتر قاصد (نامه‌بر) گویند. چنین کبوترانی در موارد لزوم خدمات ذی‌قیمتی را انجام می‌دهند. گونه‌های مختلف کبوتر به نام‌های «کبوتر سحرایی، کبوتر چاهی، کبوتر پرکاغذی، کبوتر چتری، کبوتر قاصد، کبوتر طوقی، کبوتر کاکلی، کبوتر مرغی، کبوتر حضرتی، کبوتر غنغبی، کبوتر پاپر، کبوتر سینه‌نامیده می‌شوند».

علاوه بر این انواع، کبوترهای دیگری مانند کبوتر یاهو و کبوتر یاکریم نیز وجود دارد و در زبان فارسی ضرب‌المثلی هست که گوید: کبوتر يك پولی یا کریم نمی‌خواند. این مرغ بسیار پرسل و کم‌آزار و کم‌خرج است و حتی فضله آن کودی بسیار عالی و قوی است به‌طوری که در بیابان‌ها برج‌هایی به نام برج کبوتر و کبوترخان احداث می‌کنند تا کبوتران وحشی بر آن بنشینند (در بدنه این برج سوراخ‌های متعدد برای نشیمن کبوتران احداث شده است) و هرچند يك بار افکنده کبوتران را از این برج‌ها استخراج کرده به نام «کود کبوتر» به‌بهای گزاف می‌فروشند.

در باب مختصات و صفات و وضع زندگی این پرندۀ زیبا سخن بسیار می‌توان گفت، لیکن چون منظور ما در این گفتار تحقیق علمی نیست و بیش‌تر به جنبۀ ادبی موضوع نظر داریم این سخن را کوتاه می‌کنیم و به گفتگو در باب تأثیری که کبوتر در ادب فارسی داشته است می‌پردازیم:

یکی از کتاب‌های بسیار کهن افسانه، کلیله و دمنه یا بهتر بگوییم اصل سنسکریت آن یعنی پنچاتنتر^۱ است. نزدیک به سه هزار سال از تاریخ تألیف این کتاب می‌گذرد. قهرمان یکی از باب‌های پنج‌گانه این کتاب کبوتری است طوق‌دار که ریاست گروهی از کبوتران را برعهده دارد. این کبوتران در دامی گرفتار می‌آیند و بر اثر تدبیر کبوتر طوق‌دار، و دوستی او با جانوران دیگر از بندرها می‌شوند. این باب در تحت عنوان «باب الحمامة المطوقة» (باب کبوتر طوق‌دار) در کلیله و دمنه بهرام‌شاهی به وسیلۀ ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید از روی نسخۀ عربی کلیله (انشاء و ترجمۀ عبدالله بن مقفع) به فارسی ترجمه شده است و در آن فایده‌های بسیار است از قبیل فایده دوستی

با دیگران و تدبیر فرمان‌روایی و فرمان‌دهی ، و ایثار پادشاه و مقدم داشتن اتباع و پیروان بر خویشان (کبوتر طوق‌دار دوست خود موش را و می‌دارد که نخست بند کبوتران دیگر را بگشاید و آخر همه وی را از دام باز رها کند و اصرار موش برای جویدن بندهای وی پیش از دیگران و استدلال او در باب صواب بودن و درستی این کار مورد قبول وی قرار نمی‌گیرد) و مانند آن‌ها.

يك باب دیگر از کلیله که در جزء پنج باب سنسکریت پنچاتنتر است و از منابع دیگر گرفته شده و چون در نسخه عربی ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید نبوده تا زمان ما به فارسی ترجمه نشده است^۱ بایی است موسوم به «باب الحمامة والثعلب و مالك الحزين» (باب کبوتر و روباه و بوتیمار) که در آن کبوتری ساده دل از تهدید روباه می‌هراسد و جوجه‌های خویش را نزد او می‌افکند . سرانجام بوتیمار کبوتر را تدبیری می‌آموزد که موجب رهایی وی از بند غم می‌شود و روباه به انتقام این خیراندیشی بوتیمار را می‌فریبد و او را شکار می‌کند و می‌خورد .

در ادب فارسی نیز « کبوتر » موضوع وصف‌ها و مضمون آفرینی‌های فراوانی شده است . خواجه حافظ راست :

در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
نیز خواجه حافظ راست :

یا رب مگیرش ارچه دل چون کبوترم

افکند و کشت و حرمت صید حرم نداشت

و هم او فرمود :

رواست در بر اگر می‌تپد کبوتر دل

که دید در ره خود پیچ و تاب دام و نشد

۱- ممکن است ابوالمعالی به دلایلی دیگر از ترجمه این باب و بایی دیگر موسوم به « باب ملك الجرذان و وزرائه » (باب شاه موشان و وزیرانش) خودداری کرده باشد . در هر حال چون پس از ترجمه فارسی ابوالمعالی دیگر کسی به متن عربی کلیله مراجعه نکرد و تمام شاعران و نویسندگان بعدی متن فارسی کلیله بهرام‌شاهی را دست‌کاری کردند و تغییر و تبدیل دادند ، این دو باب همچنان ترجمه نشده مانده بود تا بنده در رساله خویش موسوم به « درباره کلیله و دمنه » آن‌ها را ترجمه کرد . برای اطلاع بیشتر در این باب رجوع کنید به فرهنگ ایران زمین شماره‌های تابستان و پائیز سال ۱۳۳۶ ه. ش. که رساله نگارنده به تمامی در آن انتشار یافته است .

شیخ اجل سعدی فرماید :

لبان لعل چون خون کبوتر
سواد زلف چون پر پرستو
وحشی بافقی گفت :

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند

از گوشه بامی که پریدیم ، پریدیم !

و امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاچی در توصیف برف سرود :

به هوا در نگر که لشکر برف
چون کند اندر او همی پرواز
راست همچون کبوتران سپید
راه گم کردگان ز هیبت باز

و این بیت دل نشین از شاعری است که نامش را نمی دانم (گویا از

حالتی ترکمان) :

شکسته بال تر از من میان مرغان نیست

دل خوش است که نامم کبوتر حرم است

از این گونه بیت ها و مضمون ها در شعر و ادب پارسی به فراوانی می توان یافت . حتی در زبان فارسی ترکیب هایی که از کلمه کبوتر ساخته شده است معنی های کنائی فراوان دارد . در مثل کبوتر حرم کنایه از زن مستور و عقیف و کبوتر دوبامه و کبوتر دوبرجه کنایه از زن بدکار و نانجیب و کبوتر دم به معنی بوسه پر صداست و برای دیدن این گونه اصطلاح ها و ترکیب ها می توان به فرهنگ های فارسی مانند آندراج و بهار عجم و فرهنگ رشیدی و برهان و فرهنگ دکتر معین و لغت نامه رجوع کرد .

لیکن از هیچ يك از این بیت ها و ترکیب ها بر نمی آید که کبوتر بازی در ایران رواج و رونق داشته است یا نه . یکی از سندهای کهن این معنی - و شاید قدیم ترین سند اثبات کننده کبوتر بازی - قطعه ای است سه بیتی که در شهر آشوب مسعود سعد سلمان مندرج در پایان دیوان وی وجود دارد . این قطعه در قرن پنجم یا در آغاز قرن ششم سروده شده است . مسعود در شهر آشوب خویش به توصیف شغل ها و پیشه ها و صنفا و بازی های گوناگون عصر خود می پردازد ؛ و برای آن که مضمونی شاعرانه در این وصف ها انگیزته باشد ، در هر يك از آن ها « یار » یا معشوقی برای خود فرض می کند و به وصف آن می پردازد . عنوان قطعه های شهر آشوب مسعود نیز مصراع های موزون به وزن عروضی است و عنوان این قطعه خود سابقه داشتن کبوتر بازی را اثبات می کند و این است قطعه و عنوان آن :

صفت یار کبوتر باز است

انس تو با کبوتر است همه ننگری از هوس به چاکر خویش
هم به ساعت بر تو باز آید هر کبوتر که رانی از بر خویش
رفتن و آمدن به نزد رهی چون نیاموزی از کبوتر خویش

از این قطعه رواج کبوتر بازی ، و صرف وقت مردم برای تربیت و نگاهداری کبوتر ، و آماده کردن کبوتران و جلد ، که همواره به مسکن خود بازمی گردند برمی آید. لیکن البته در این قطعه کوتاه - و اصولاً در یک قطعه شعر - مجال شرح و بیان آداب و ترتیب این بازی و قواعد و قوانین و اصطلاحات آن وجود ندارد و از آن به طور اجمال وجود این بازی در قرن پنجم - و حتی مدت ها پیش از آن - مستفاد می شود.

ممکن است گمان برده شود که کبوتر بازی ، خاص مردم کوچه و بازار و عوام الناس و افراد طبقه سوم بوده است. لیکن چنان که بعد خواهیم دید ، گروهی از اعیان و رجال و درباریان و مردم تحصیل کرده و ادب آموخته و صاحب ذوق نیز شیفته زیبایی و رعنائی و کم آزاری و اطوار خوش کبوتران شده و با این تفنن وقت می گذرانیده اند . اما پیش از وارد شدن در این بحث بهتر است کمی درباره استفاده هایی که از حس جهت یابی کبوتران می شده است ، و فرستادن نامه به وسیله ایشان گفتگو کنیم :

شیخ اجل سعدی در یکی از غزل های معروف خویش گوید :

این بوی روح پرور از آن کوی دلبر است

و این آب زندگانی از آن حوض کوثر است

ای باد بوستان ، مگرت نافه در میان

وی مرغ آشنا ، مگرت نامه در پر است ؟

این «مرغ آشنا» که نامه در پر دارد ، چیزی جز کبوتر نامه بر نیست. در شعرهای خاقانی نیز به کبوتر و متعلقات و لوازم آن ، و آداب و رسوم که درباره این پرنده وجود داشته بسیار اشارت رفته است . از بعضی بیت های این شاعر چنین برمی آید که بر پای کبوتران گران بها قدری زر خالص می بسته اند . این زر را «سربها» می نامیدند و علت بستن آن این بوده است که اگر این کبوتر در دامی گرفتار آید یا کسی آن را بگیرد ، بداند که این کبوتر مرغی نژاده و گران بها است ، زر را به عنوان بهای سر کبوتر بردارد و از کشتن کبوتر خودداری کند و آن را آزاد سازد ، یا باری بفهمد که

ارزش آن بیش از قیمت گوشت و خون اوست و آن را زنده نگاه دارد . خاقانی در قصیده‌ای که در وصف تربت‌پاک مصطفی (ص) هنگام تحفه آوردن آن از سفر حج برای شروان شاه سروده و مطلع آن این است :

صبح وارم کافتابی در نهان آورده‌ام آفتابم کز دم عیسی نشان آورده‌ام

در باره کبوتر مضمون‌های زیبا و اشارت‌های جالب توجه و مفید فراوان دارد و از جمله آن‌ها نکته‌ی مربوط به «سربها» است که شرح آن رفت :

دیدم سرچشمه‌ی خضر و کبوتر وار آب

خورده و پس جرعه‌ریزی در دهان آورده‌ام

چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش

بسته زر تحفه و خط امان آورده‌ام

من کبوتر قیمتم بر پای دارم سربها

آن قدر زری که سوی آشیان آورده‌ام

اگر بخواهیم تمام مضمون‌هایی را که از این مرغ زیبا در شعر و نثر فارسی ساخته‌اند گرد آوریم باید رساله‌ای در این باب پرداخته آید . لیکن اکنون سه سند گران بها را که یکی در ادب رسمی فارسی و دوتای دیگر در ادب عوام در باب کبوتر وجود دارد در زیر می‌آوریم و این گفتار را با شعری زیبا از « بهار » در باب کبوتر به انجام می‌رسانیم . نخستین سند نامه‌ای است از ابوالفضل بن مبارک وزیر جلال‌الدین اکبر از پادشاهان گورکانی هند و برادر فیضی دکنی شاعر معروف هندی . این ابوالفضل در تاریخ و ادب فارسی مردی سرشناس و مؤثر است و در پیشرفت و توسعه‌ی زبان و شعر و ادب فارسی در شبه قاره هند خدمتی بسزا و شایسته کرده است . معروف ترین اثر وی تحریری است تازه و ساده که از کلیله بهرام شاهی و انوار سهیلی کرده و آن را عیار دانش نام نهاده است . در این کتاب هم تمام باب‌های کلیله و هم مقدمه‌ی حسین واعظ بر انوار سهیلی دیده می‌شود و کمتر کتابی است که در شبه قاره هند به اندازه این کتاب شهرت یافته باشد به نحوی که تمام فارسی دانان و فارسی خوانان هند و پاکستان آن را می‌شناسند و از یک صد سال پیش تاکنون بارها (و به طور قطع بیش از ده بار) در آن سرزمین به طبع رسیده است . یکی دیگر از خدمت‌های بزرگ ابوالفضل این بود که دستور داد گروهی از دانشوران هند که زبان سنسکریت و فارسی می‌دانستند آثار ادبی باستانی هند را از سنسکریت به فارسی در آورند . یکی از این اثرها که بعدها

درهند بهطبع نیز رسیده است منظومه عظیم حماسی مهابهاراتا^۱ است که حجم آن نزدیک بهدوبرابر شاهنامه فردوسی است و بهدستور ابوالفضل ازسنسکریت بهفارسی درآمده است. هم این مرد ادب دوست گروهی از شاعران را واداشت تا منظومه ها و داستان های هندی (مانند نلودمن و رام وسیتا) را به نظم فارسی آورند.

از ابوالفضل دومجموعه نامه ها در دست است: یکی موسوم به مکاتبات علامی که بعد از کشته شدن مؤلف آن، به دست برادر زاده اش عبدالصمد به سال ۱۰۱۵ ه. ق. گردآوری شد و دیگری به نام درقعات شیخ ابوالفضل، که عبارت است از مراسلات خصوصی وی به دوستان و خویشانش... این مراسلات هم به توسط یکی دیگر از برادرزاده های وی به نام نورالدین محمد گردآوری شد و انتشار یافت.^۲

نسخه ای خطی، بی آغاز و انجام، از منشآت ابوالفضل در دست بنده است که به علت افتادگی اول و آخر آن نمی دانم کدام یک از این دو کتاب است. این نسخه با خطی خوش و با رعایت قواعد نقطه گذاری و نوشتن عنوان نامه ها و بعضی مطالب برجسته با مرکب سرخ، کتابت شده و پیداست که نویسنده در تدوین آن دقت بسیار کرده است و چنان که از ظاهر آن برمی آید، باید در همان قرن یازدهم کتابت شده باشد. از برگ های وسط نسخه نیز بسا کمال تأسف مقداری سقط شده و پیوستن نامه ها به یکدیگر سخت دشوار و در بعضی جای ها ناممکن است و متأسفانه این نسخه بدین صورت که هست دارای هفت یا هشت جزء نامربوط به یکدیگر است و امیدوارم که روزی بتوانم آن را با مقابله با نسخه دیگری تکمیل کنم.

نخستین نامه این مجموعه - که به علت افتادگی آغاز کتاب ناقص نیز هست - نامه ای است که معلوم نیست ابوالفضل آن را برای که نوشته است، اما خوشبختانه پیداست که بیش از چند سطر از آن سقط نشده، چه قسمتی قابل ملاحظه از مقدمه نامه برجای مانده است. در متن نامه از کبوترانی که به درگاه سلطان هدیه آورده اند، و نام انواع کبوتران سخن می رود و چون این سند از نظر نشان دادن سابقه انس و علاقه مهتران و بزرگان - و حتی پادشاهان - به کبوتر و کبوتربازی، و آوردن نام کبوتران و اصطلاحات

1- Mahabharata

۲- برای کسب اطلاع بیشتر در این باب رجوع کنید به تاریخ ادبیات فارسی تألیف

هرمان اته، ترجمه دکتر رضا زاده شفق: ص ۱۹۴، ۲۴۹ و ۲۷۴

کبوتر بازان ، سخت گران بهاست ، عین آنچه را که از آن نامه در دست است و اطلاعات مربوط به کبوتران در آن به طور کامل باقی مانده ، از نظر خوانندگان می گذرانیم :

... وقت این ترانه موزون بیرون داده که :

خورشید که فیضش گل مقصود دهد از شاخ طرب میوه بهبود دهد
در میوه نگاه کن که چون اغصانش حلوائی تر از آتش بی دود دهد
مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که در این وقت که هنگام رسیدن نیراعظم است به نقطه اعتدال ربیعی ، مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطه خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده می گردد و متضرعان درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و کدام صیحه خضوع که در موقف کبریا به شرف اصفا رسد .

نه تنها سجده سر دم به دم باد که هر مو بر تنم در سجده خم باد
و در چنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلات خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت پادشاهانه معنبر است ، اسباب خرمی آماده و ابواب بی غمی بر روی دولت ما گشاده ، زمانه هر دم مزده فتیحی به گوش بشارت نبوش می رساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی به مسامع مجامع جهانیان می افکند ، ایلچی سلطنت پناه ، عبدالله خان به درگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس هدایا و اصناف تحف به نظر اشرف گذرانید ، و از سال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین میرزائی را ضمیمه اسباب یگانگی و یک جهتی ساخت و الحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشق باز^۱ باعث مسرت خاطر اشرف شد ؛ خصوص حبیب که سرخیل عشق بازان ماوراءالنهر بلکه سردفتر هنرپردازان دهر است . عشق بازی است که پیش از آن که زرده بیضه یا سفیده پیوندد در می یابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد ! و قبل از آن که مربی طبیعت روح حیوانی در بیضه بی مددکاری روزن در قالب کبوتر درآرد ، می داند که پروازش تا کجاست !

جالینوسی است در تشریح کبوتر ، و افلاطونی است در ادراک هنر نسب های شاخ در شاخ کبوتران را بیش تر از آن می داند که نقیب خان انساب طوایف انام . به قل علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی است .

۱- هنوز هم در تهران (و شاید در سراسر ایران) کبوتر بازان یکدیگر را «عشق باز»

عبدالله خان از اندجان و آن حدود طلب نموده با کل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میرقریش فرستاده ؛ معلوم نیست که در ماوراءالنهر کبوتر مانده باشد . همه به سلامت رسیدند و تعریف و توصیف آن‌ها از آن دورتر است که حمامه^۱ خامه در هوای آن بال کشاید و طاووس نگاری زبان در فضای آن به جلوه درآید .

گرم رو همچو مغز برنایان دور رو همچو غزل دانایان
ره نوردان آسمان و زمین دانه چینان خوشه پروین
همه گرم بلند پروازی از فلک گوی برده در بازی

الحق تا مرغان اولی^۲ اجنحه^۲ از آشیانه هوس در طیران اندمئل این کبوتران از کبوترخانه هیچ عشق بازی نپزیده و کبوتران نامی روزگار در هوای برابری این کبوتران چرخ و معلق زنان بال مساوات نمی‌توانند گشود و اگرچه آن یار وفادار به حسب ظاهر از شرف مجالست و دوات خدمت مهجور و محروم است اما همیشه و در همه حال، به تخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن السلطنه بیش می‌فرماییم و در روزی که کبوتران مذکور از نظر اشرف می‌گذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آن‌ها منبسط و فرح ناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و هم زبانی‌های او را در این کار بسیار یاد فرمودیم . در خلال این حال توهمی به خاطر پری‌زادان زیرک نهاد مذکور رسیده به زبان بی‌زبانی التماس گزارش پیغام‌های خود نمودند . ایجاباً لملتصاتهم رقم زده کلاک جواهر سلك می‌شود که جمیع سرداران کبوتر خیل خیل سلام‌ها و پیام‌های رسانند . هر که منظور شد سلیمان را چون نداند زبان مرغان را ؟

خصوصاً آن پیر سال جوان عمل یعنی پرنگار پرکار بی بدل سلامی که دل‌های ارباب عشق را به چرخ آورد بل خاطر آرمیده آن آسوده دل را در حرکت و بازی آورده می‌رساند و ابلاغ می‌نماید که چون قائد دولت و اقبال به مقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت به وسیله دعا‌های سحری ترحم بر احوال ما نموده به مساعدت تأییدات آسمانی به درگاه گیتی پناه جهان‌بان به معانی کدخدا اساس و قدر شناس است رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی‌اندازه مرحمت فرموده است ملتصس از هواخواهان درگاه و دولت خواهان بارگاه خصوصاً از آن

۱- اصل : حمامه و آن غلط واضح است .

۲- قرآن کریم : ۱/۲۵

عشق اندیش خداکیش که از عمده مریدان و زبده معتقدان این پادشاه عالم پناه ماست آن است که به رمز و ایما حسن طلبی در باب منتسبان خاندان ما بکند و سنگ تفرقه در جمعیت قبیله جمیله مانده اندازند که منتهای آرزوی جماعت ما آن است که به توفیق الهی در ملازمت حضرت ظل الهی به اظهار شرایف لطایف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی عمر گذشته نماییم. دیگر سلاله خاندان لطافت و نقاوه دودمان دولت، رافع ملال و اندهی، یعنی پیر صورت جوان سیرت سرکھی که دختر بی واسطه مشهور فی الاکناف والاطراف، المستغنی عن الاوصاف، سرسبز است سلام عشق التیام می‌رساند و می‌گوید که بعد آرزوی بسیار و درازی روزگار به سعادت آستان بوسی مستعد شده زلیخاوار جوانی در سر افتاده است، می‌خواهد که با فرزندان و ابناء در ملازمت بوده و خدمات پسندیده که مورت انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد به ظهور آرد، اگرچه عمری به معشوقی نام برآورده بود، اما الحمدلله که آخر به عاشقی این چنین معشوقی سرافراز گشت. چشم داشت خیل عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً از آن پیشوای ارباب طلب است که سر اراده در دامن صبور پیچیده اجازه هوی و هوسی که در بساط انبساط ما خلل پذیر باشد ندهد، همان بهتر که به سوز هجر بسازند و به احوال ما نپردازند.

دیگر سرخیل نامور، یعنی کله پر اگرچه نام ماوراءالنهریانه دارد اما خراسانی نژاد است و سرخیل معتبر کم‌پر است. اگرچه به نام کم‌پر است اما سرافراز بلند پرواز است. زبان حال او به این بیت مترنم است:

هر که سبک بار سبک خیزتر مرغ سبک پر پرده تیزتر

و سرنامداران مشعل کلان که در بالا روی از شعله کم نیست و به شوق آستانه بوسی سرگرم است آن به سیرت مردم یعنی سیه دم مگر دود دل عشق بازان است که در پی دوست و آن لعبتی پرکار یعنی ماده کناره‌دار که زره پایش یاد از خلخال لیلی می‌دهد و زنجیر جنون در پای عشق بازان می‌اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش‌سخن نیک رخسار که به اصالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی از آنها با پرنگار اتفاق دارند و طایفه‌ای با برکھی متفق‌اند و بالجمله چون هر پری زبان حال کبوتران فارغ‌بال است، تمام این کهن سالان نورسیده به هزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد المملکه دارند که مادام که با ابناء و عشایر و تمام قبایل خود در پیرانه سر به آستان ملک

آشیان که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شده ایم هنرهای خودنماییم و شوقها را در پرواز نیاریم^۱ جمعیت ما را متفرق نسازند و پروین ما را بنات النعش نکنند؛ و قبایل کبوتران به تمام استدعا می نمایند که اگر کسی به نیت حج می رفته باشد دعای ما را به کبوتران حرم که برگرد کعبه پرواز دارند نویسند.

دیگر چون آن اعتمادالخلافة را مهمان نو در راه است باید که در آن باب کمال اهتمام به تقدیم رساند که ان شاء الله سبحانه در این صورت کبوترهای خوب به او مرحمت خواهد شد و حصه آن مهمان نواز جوانهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر در آن باب تأخیری نماید از آنچه آن اعتماد السلطنه در باب خود خیال کرده باشد از آن کم تر به او مرحمت خواهیم فرمود.

(ادامه دارد)

محمد جعفر محبوب

کُن دُک و ماه

ماه می‌رقصد به بزم آسمان
می‌فشاند نور بر صحرا و کوه

شب به انگشتان جادو بهر خویش
جامه می‌دوزد دورنگ و باشکوه

از بهم پیچیدن نور و نسیم
سایه روشنها بلغزد روی هم

روشن آنجایی که سیمین تار بیش
سایه آنجایی که سیمین تار کم

پاره‌های پیلوار ابرها
در میان آسمان هرسو دوان

چون سمن ساقان مشتاقان مست
دمبدم بر چهر مه دامن کشان

آبدان لرزد بر او چون بگذرد
پیک عاشق پیشگان، یعنی نسیم

چون پریداران میان آبدان
ماهی رنگین دود هرسو زبیم

دوخته بر ماه و ابر ماه پوش
دیده، در آغوش دایه کودک

هم به جان دل داده با آن پاره نور
هم به دل زین شوق ترسان اندکی

بانگ گریه در گلویش آخر شکست
«دایه! زود این ماه را بهرم بگیر»

«جان من، دورست ماه، آرام شو»
مشت کوبد بر دهانش «پس بمیر»

مادر آید از درون آسیمه، چون
دایه دامن را بسوزد مام دل

«طفلكم! می گیرمش گریان مباحش
«دایه!» این «دورست مه گفتن» بهل

زود غربالی بیار اینجا و ماه
از تو چون ترسد، کنار ما ممان

دست كودك را بگیرد پس به دست
نرم بخرامد کنار آبدان

« ماه در آبست، جان من، ببین !

بس کنی گر گریه را می گیرمش

ای خدا! اینجا است مه، مادر! بگیر»

دوست دارم ماه را ، می میرمش

بر که از مه تا به ماهی موج زد ،

دام پرویزن چو آب بر که بیخت

ماهی آنجا ماند و مه همراه آب

نرم از سوراخ پرویزن گریخت

ماهی سیمین چو در غربال ماند

طفل را شاخ امید آمد ببار

آب بی موج و شکن شد. چون بلور

«عکس ماه و عکس اختر برقرار»

باز می رقصید مه بر بام چرخ

ماهی سیمین به پیچ و تاب بود

آبدان آرام و دایه در شگفت

طفل در آغوش مادر خواب بود

محمد دبیرسیاقی

جان تاگلیابو^۱ به سال ۱۹۲۳ در ایتالیا متولد شد و از بدو تواند آمریکائی بود. این شاعر در زمان حاضر در « MAINE » زندگی می‌کند. آثار او در مجله‌های بسیاری به چاپ رسیده است. شعر «به نام» در سال ۱۹۵۹ سروده شده است.

به نام

به نام پدر

و پسر

و روح القدس

مشتی برنج .

ایمان آورده‌ایم به پاکی و درخشش ملکوتی خداوندی

روز آفتابی

صدای بره

وقور برنج .

ایمان آورده‌ایم به عروس سپید در مهتاب

به شوهر سیاه‌کنار چشمه

به کوهستان سبزی که کشیشانش در اندیشه‌اند

به عطر برنج .

ایمان آورده‌ایم به وصلتی که ضیافت سفید برنج

برای همیشه تقدیش کرده است

به برنجزارانی که شاعران در آن آواره می‌گردند

به شبی که ستارگانش مراقب رقاصگان هستند

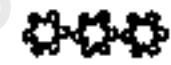
و عاشقی که خفته‌اند و خواب خلقت می‌بینند .

ترجمه قاسم صنعوی

احمد هاشم

شاعر سمبولیست ترك

د به سنگینی از این پله‌ها بالا خواهی رفت ،
در دامنت مشتی برنگ به رنگ خورشید ،
و زمانی گریه‌کنان به آسمان خواهی تگریست :
آبها زرد شده‌اند ، چهره‌ات پرده پرده رنگ می‌بازد ،
فضای سرخ را بنگر که غروب فرامی‌رسد .



گلها سر به زمین خم کرده‌اند و خون می‌بارند ،
و بلبلان خونین ، چون شعله‌ها ، بر شاخه‌ها نشسته‌اند ،
آیا آبها آتش گرفته‌اند ؟ از چهره‌و رنگ مرمر مسین است ؟
این زبانی است مخفی که روح را سرشار می‌کند .
فضای سرخ را بنگر که غروب فرامی‌رسد .

احمد هاشم ، شاعر رنگ سرخ و شاعر غروب ، که در آغاز قرن بیستم برای نخستین بار سمبولیسم غربی را وارد شعر ترکیه کرد ، در ادبیات ترکیه مقامی کاملاً استثنائی دارد . بسا وجود این دیگر شناختن زیبایی‌های شعر او برای نسل امروز ترکیه امکان ندارد و همانطور که ما شعر او را برای شما ترجمه می‌کنیم ، در ترکیه نیز باید جوانان اشعار او را به کمک ترجمه آن‌ها بزبان امروزی بخوانند ، زیرا این اشعار آکنده است از کلمات و اصطلاحات فارسی و نیز آن‌عه از کلمات عربی که از شعر فارسی به عاریه گرفته شده است . ناگفته نماند که احمد هاشم این اصطلاحات خود را از هیچ شاعر ایرانی نگرفته است . تنها کلمات فارسی و عربی است و طرز بکار بردن آنها به روش زبان فارسی است ، اما ترکیبات از خود اوست و بیان فکر سمبولیک و غربی اوست ، والا می‌توان گفت که در ادبیات ایران هیچ شاعری نبوده است که

ترکیباتی نظیر «صوت غالب و همراه»، «وحشت خونین شمس غارب»، «رنگ شب آلود زلف مغموم» یا «خیال علوی نفرت» را در شعر خود به کار میبرد. برای این که این بودلر ادبیات ترکیه را بیشتر بشناسیم، بهتر است پیش از معرفی او، به وضع ادبیات ترکیه در آغاز قرن بیستم اشاره ای بکنیم: مدتهای دراز، در دوران سلطنت امپراطوران عثمانی، ادبیات ترکیه زیر تأثیر زبان فارسی قرار داشت و یا اگر بخواهیم قضاوتی کلی تر بکنیم، باید بگوئیم که هنر ترکیه هنری کاملاً شرقی بود و پیرو اصول زیبایی شناسی شرقی. نقاشی تركها به صورت مینیاتور و خطاطی بود و شعرشان به صورت غزل. و در این غزل کلمات فارسی بقدری زیاد بود که گاهی اتفاق می افتاد که سرتاسر يك مصرع را کلمات فارسی تشکیل می داد. مثلاً غزلی از فضولی شاعر بزرگ ترك با این مصرع آغاز می شود:

«دوست بی پروا، فلک بی رحم، دوران بی سکون!»

و باز در همان غزل مصرع دیگری وجود دارد که چنین است:

«سرحد مطلوب پرمحنت طریق امتحان!»

در اواخر دوران امپراطوری عثمانی، تحولاتی در همه مسائل اجتماعی و هنری ترکیه بوجود آمد که آن را «دوره تنظیمات» می گویند. «دوره تنظیمات» دوره قطع علاقه تركها با همه اصول اجتماعی و طرز تفکر سابق و توجه این ملت به جامعه غرب بود و تركها همانطور که فکر دموکراسی غربی را از انقلاب کبیر فرانسه گرفتند، در عالم ادب نیز کوشیدند که فکر غربی و بخصوص فکر فرانسوی را جایگزین فکر شرقی سازند.

اما در اینجا به يك نکته باید توجه داشت: آنچه دوره «تنظیمات» از ادبیات فرانسه گرفت با آنچه يك شاعر تنها یعنی «احمد هاشم» از این ادبیات گرفت فرق داشت. ترکیه نیز مانند ما آشنائی های اولیه با ادبیات فرانسه را با ترجمه آثار کلاسیک و رمانتیک شروع کرد و در حالی که دیگران کتاب های عشقی و اخلاقی و سوزناك ترجمه می کردند یا می نوشتند و از شعر لامارتین و ویکتور هوگو تقلید می کردند، احمد هاشم بعنوان اولین شاعر سمبولیست در ادبیات ترکیه ظاهر شد و شعری را به عالم ادب عرضه کرد که تاحدی حالات و مفاهیم شعر بودلر را داشت، ولی دارای رنگها و خصوصیات و سمبولهای خاص خود «احمد هاشم» بود که مشخص ترین آنها سمبولهای متعدد و اغلب بسیار زیبا و تازه درباره سرخی خاص شفق و آمدن غروب است، از این قبیل:

« از یشت این قلله‌های سرخ رنگ

اسوارانی به رنگ خون می‌آید ،

و اینک در غروب اندوهبار

جنگ آخرین شعاعها و ابرها درمی‌گیرد . »

« احمد هاشم ، فرزند عارف حکمت ، یکی از قائم مقامهای دولت عثمانی در بغداد بود و در سال ۱۸۸۵ به دنیا آمد . کودکی او به سبب مأموریت‌های پدرش در سفر گذشت . او شهرهای بسیاری را دید . در سال ۱۸۹۶ برای تحصیل عازم استانبول شد و پس از فراغت از تحصیل در رشته تاریخ حقوق ، در دبیرستان ازمیر دبیر ادبیات شد .

در جنگ جهانی اول ، در جنگهای «چاناق قلعه» و «آیدین» شرکت کرد و پس از جنگ عضو بانک عثمانی شد . پس از اعلام جمهوریت در سال ۱۹۲۹ در آکادمی هنرهای زیبا تدریس «زیبائی شناسی» و در «مکتب ملکیه» تدریس زبان فرانسه را به عهده گرفت .

در اواخر عمر به عضویت هیئت مدیره راه آهن آناتولی برگزیده شد . در این میان برای معالجه بیماری خود به فرانکفورت رفت و مدت کمی پس از بازگشت از فرانکفورت ، در حالیکه بیش از چهل و هفت سال نداشت در روز ۴ ژوئن ۱۹۳۳ درگذشت .

« احمد هاشم » که سراسر عمر را تنها زندگی کرده بود چهار روز پیش از مرگش ازدواج کرد . دو مجموعه شعر داشت که اولی با عنوان «ساعتهای دریاچه» در سال ۱۹۲۱ و دومی با عنوان «پیاله» در سال ۱۹۳۳ منتشر شده بود .

پیش از مرگش «سیاحتنامه فرانکفورت» را نوشت و انتشار داد . ضمناً عقاید ادبی خود را در مقالات کوتاه و بلندی در روزنامه‌ها منتشر می‌ساخت . این افکار و عقاید تقریباً عین همان افکار و عقایدی بود که طرفداران سمبولیسم مدتی پیش از آن در فرانسه منتشر کرده بودند ولی در ترکیه کاملاً تازه و نا آشنا بود .

در این میان ، آنچه بخصوص برای احمد هاشم اهمیت داشت عبارت بود از جدادانستن نظم از نثر و توجه باین که نثر با ادراک سروکار دارد و نظم با احساس .

زبان احمد هاشم در آغاز همان زبان شعر قدیم ترکیه بود آمیخته به فارسی . ولی پس از جنگ جهانی اول چه در نظم و چه در نثر زبانش را

ساده‌تر کرد و به‌ترکی خالص‌تری نوشت و شعر گفت. البته این تحول در کار او همراه با تحولی بود که بطور کلی در زبان ترکیه صورت می‌گرفت. «هاشم» مردی بود عصبی و سریع‌التأثر که هرگز عکس‌العمل‌های خود را نمی‌توانست مخفی نگهدارد. بیش از ستایش به انتقاد و استهزاء متمایل بود و در میان عذاب‌ها و جنجال‌های روحی مغرور و خودستا و سرکش دست و پا می‌زد. نه با دوستانش خو می‌گرفت و نه با جامعه. از اینرو پیوسته احساس تنهایی می‌کرد.

يعقوب قدري قراعثمان اوغلو نویسنده و محقق و مترجم معروف ترك كه زماني هم سفير كبير تركيه در ايران بود، با اتكاء به مشاهدات شخصی خود، دربارهٔ مشخصات معنوی و اخلاقی احمد هاشم چنین می‌نویسد:

«احمد هاشم، یعنی زندگی. تصور احمد هاشم در خارج از این فورمول درست مانند این است که بخواهیم اجسام ترکیب‌ناپذیر را در کنار هم گرد آوریم. گرچه وجود او مرکزی است که عناصر متضاد متعددی در آن زندگی می‌کنند: او قوی بود و ضعیف بود، سرکش بود و مطیع بود، معقول بود و بی‌منطق بود، زشت بود و زیبا بود، بی‌توازن بود و موزون بود، تلخ بود و شیرین بود، مؤدب بود و خشن بود، خوب بود و بد بود. درست مانند زندگی.»

«قراعثمان اوغلو»، پس از بحث از آشفتگی‌ها و ناهماهنگی‌های زندگی احمد هاشم می‌گوید که او پیوسته دارای فکر بیداری بود و از سخنان درخشان هاشم یاد می‌کند و چنین می‌گوید:

«هر يك از این جمله‌ها گوئی يك فشنگ هوائی بود و در هیچکدام از آنها از آن چاشنی جاودانهٔ شعر ذره‌ای نبود. احمد هاشم این سخنان را یا به قصد تمسخر يك احمق و یا برای تقلید از يك آدم جلف و یا برای بیان بلاهت‌های يك کوتاه‌فکر و یا سرانجام برای شرح خاطرهٔ يك شب عیش بکار می‌برد. بطور کلی این بدبینی و مردم‌گریزی، هم در حالات و رفتار او جلوه‌گر بود و هم در اشعارش. گاهی خاموش می‌ماند و با هیچکس سخن نمی‌گفت و گاه ساعت‌ها حرف می‌زد و با داد و بیداد همه را به باد انتقاد می‌گرفت.»

بخصوص اشعار دوران جوانی او از این بدبینی اعتراض‌آمیز آکنده

است. از جمله این شعر:

«کستم با سکون قهر عشق محالم را
 دلداری را که خلوت گزین قلبم بود .
 آنجا کین بشر شاهبال گشوده است
 و در انتظار طلوع خورشید مظالمه است .
 ماه و ستارگان افق شبهایم را درهم شکستم
 و هلال جنون را در آسمانهایم دیدم
 و نقش هوش خوار و علیل را
 از صفحه خیالم زدودم .
 در عزلت سرای سمت غرورم تک و تنیا
 فقط به صدای قلب خودم معتقدم
 و در انتظار قدمهای ظلمتم .



سرم از ذوق غیض و کین مست است
 زهر نور غروب در روحم طغیان کرده
 و دل‌تنگی ، تاریکی خود را با ظلمت شبهایم در آمیخته است .
 شاعر ، بعنوان آخرین امید ، گاهی به یاد شهرت آینده می افتد و باز در
 شعری سمبولیک ، از نوری که باید بتابد و صدائی که باید برسد سخن می گوید
 و با خود می گوید که آن صدا تاج افتخاری به غرور تو وعده می دهد . با
 وجود این ، گذشت زمان و نیز تماس های گوناگون با اجتماع هیچ تغییری
 در روح « هاشم » نمی دهد . او در روح خود غرق شده است و در میان اندوه
 این روحی که آنرا به حجره کهنه و در بسته ای تشبیه می کند ، امکان نمی یابد
 که عالم را آنگونه که هست ببیند :

« روحم نظیر حجره کهنه ای است
 که دریچه های آن به نور خورشید بسته است .
 غبار یأس و فنا رنگهای آنرا پوشانده است
 و آرزو و هوس بدست سکوت نسیان سپرده شده است
 همه عمل هایی که از باغچه های احساس چیده شده
 در گورهای مینائی بی امید بهار خفته است .
 این گل ، این قرنفل بتدریج ،
 با هر زمستان که بخود دیده محو تر شده است .
 آن چهره که در چشمانشان خیال گذشته خفته ،

غرق ملال و اندوه بردیوار بی رنگ آویخته اند .

روحم نظیر حجره کهنه‌ای است

که در میان او و افق تسلی پرده‌ها آویخته است .»

«احمد هاشم» مانند «بودلر» دچار اضطراب بدبینانه و شومی است و در عین حال مانند مالارمه کلمات شعر خود را با دقت و توجه خاصی انتخاب می‌کند و تسلیم آهنگ و ابهام می‌شود و اهمیت این مسئله وقتی روشن می‌شود که می‌بینیم او را بطله‌اش را بکلی با مضامین شعر قدیم ترکیه بریده و روش تازه‌ای را باخود وارد عالم شعر کرده است .

او طبیعت را ، اشیاء را و حوادث را باچشم تازه‌ای می‌بیند .

در نظر او جهان صحنه مراسمی افسانه‌ای و رنگارنگ است و شاعر غرق تخیلاتی است سحرآمیز که در هر يك از این مراسم تجلی می‌کند . او برای بیان این تخیلات خود سمبول‌هایی دارد که رنگ‌ها و رنج‌ها را بیان می‌کند و در میان این سمبول‌ها گل و بلبل نیز که در ادبیات قدیم ترك به وفور آمده است ، در شعر او دیگر به صورت قبلی ظاهر نمی‌شوند . دیگر نه گل معشوق است و نه بلبل عاشق نالان . آنها هر يك به تنهایی در میان ماه و ستاره‌ها و صداها ی اسرارآمیز و مبهم و در جهان مرگ گسرفتارند ، با نور سرخ غروب رنگ می‌شوند و یا سر خم می‌کنند و خون می‌بارند .

«احمد هاشم» هیچ شعری ندارد که در آن از شب ، ستاره ، تاریکی و آب و از رنگهای گوناگون اثری نباشد . او اشیاء را نه بعنوان مواد گوناگون بلکه به صورت رنگهای مختلف می‌بیند . برای او طلا اهمیتی ندارد ، بلکه رنگ زرد آن مهم است . در شعر او مرجان یعنی رنگ سرخ و یاقوت و خون یعنی رنگ ارغوانی و خود او دانسته و سنجیده این کار را می‌کند و این شعر در واقع اعتراف اوست :

« اشکال زندگی را نگاه کردم

در آبهای حوض خیال

دیدم که همه اشجار و نباتات زمین

با رنگهای گوناگون در آن منعکس است .»

و اما درباره معنی باید گفت که او معنی و مفهوم را مثل دیگران درك نمی‌کند و نمی‌خواهد مانند دیگران درك کند . خود او در مقاله‌ای چنین می‌گوید :

«پیش از هر چیز این نکته را باید اعتراف کنم . هنوز نمی‌دانم منظور

از معنی و مفهوم در شعر چیست؟ آیا آنچه فکر نامیده می‌شود مجموعه‌ای از مطالبات مبتذل است، داستان است، مضمون و مقاله است؟ و آیا وضوح عبارت از این است که این نوشته‌ها به راحتی درک شود؟ آن‌انکه چنین مشخصاتی را برای شعر ضروری می‌شناسند شعر را بسا چیزهائی از قبیل تاریخ، فلسفه، سخنرانی و بلاغت درهم می‌آمیزند و از چهرهٔ علائم اصلی آن بی‌خبرند و چیزی نمی‌شناسند.

«و حال آنکه شاعر نه پیام‌آور حقیقت است. نه انسانی بلیغ و نه واضع قانون. زبان شاعر برای این نیست که مانند نثر فهمیده شود. زبان شاعر برای این نیست که بآسانی درک شود، بلکه برای این بوجود آمده است که فقط احساس شود و در واقع زبان حد واسطی است بین موسیقی و سخن.» می‌توان گفت شعر نظامی است که قابل تبدیل به نثر نیست. کاویدن شعر در جستجوی معنی درست مانند آنست که پرندۀ کوچکی را که نغمات او ستارگان شبهای تابستان را غرق نشاط می‌کند، برای خوردن گوشتش بکشیم.

«در شعر آنچه بیش از همه حائز اهمیت است معنی کلمات نیست، بلکه ارزش تلفظ جمله است. هدف شاعر این است که وضع هر کلمه را در جمله و تماس و تصادم آنرا با سایر کلمات و آمیزش اسرار آمیز آنها را با هم طوری ترتیب دهد که از صداهای لطیف، صمیمانه، دیوانه‌وار یا خشن آنها، احساسهائی سیال و لطیف و یا گزنده و موزی، کند و سنگین و یا تند و سریع برانگیزد و از تموجات موسیقی حالتی نامحدود و مؤثر ایجاد کند که ارزش آن فوق معنی کلمات است.»

در همهٔ اشعار «احمد هاشم»، فقط باستثنای چند شعر، وحدتی وجود دارد. حتی می‌توان گفت که همهٔ آنها مانند منظومه‌ای بلند است که به قطعات کوچک تقسیم شده و هر کدام عنوانی یافته است.

بیشتر شعرهای احمد هاشم به صورتی بسیار آهنگدار در بحر مجتث مخبون (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) گفته شده است. و عده‌ای شعر نیز در بحرهای دیگر دارد اما «هاشم» چند شعر نیز با مصراعهای کوتاه و بلند و با وزنهای آزادتر سروده است ولی این آزادی در وزن چیزی از طنین و آهنگ شعر او نکاسته است.

ترجمهٔ یکی از این اشعار را که «مردن» نام دارد در زیر می‌خوانید. این شعر با استفاده از اغلب کلماتی که خود هاشم بکار برده به فارسی درآمده است.^۱

۱- روزی ترجمهٔ این شعر را برای دوست شاعرم «محمدعلی سپانلو» خواندم و سپانلو

با تغییرات کوچکی آنرا به صورتی که می‌بینید موزون کرد. م

« فرار ذرّۀ سینه‌ای قهر پای نهادن

وز آن مقام

سقوط و مردن می‌خواهم

شکسته و لرزان .

به جوف منزل یأس‌آشنای حسرت و خسران .



به لحظ ...

مساء مذبذب رنگی که روشن از جرقه خورشید است

در این سحور خالی عریان ...

فرار ذرّۀ سینه‌ای قهر پای نهادن

در آن مقام

سقوط و مردن می‌خواهم

شکسته و لرزان

به جوف منزل یأس‌آشنای حسرت و خسران



مرا هواست که تن پوش آفتاب زمان را

در آن زمان که چو خونین ردا به تن دارم

در آن دمی که به بال وجود ناله عود است

به لحظه‌های غروب ...

که شعله وار پراکنده آب در آفاق

به لحظه‌ای که عدم

به روی مردم نومید باز می‌کند آغوش

و پرتگاه به آهنگ ژرف می‌گوید

بیا ... بیا ...

بلی ، در آن دم ،

فرار ذرّۀ سینه‌ای قهر پای نهادن

در آن مقام

سقوط و مردن می‌خواهم

شکسته و لرزان

به جوف منزل یأس‌آشنای حسرت و خسران .»

امروزه شاعران ترك بكلی وزن عروضی را کنار گذاشته و به شعری
نظیر شعر نو اروپائی روی آورده‌اند . با وجود این شعر احمد هاشم پیوسته
ارزش استثنائی خود را حفظ کرده‌است.

رضا سید حسینی

زور

به یاد صمد بهرنگی

«در تابستان و زمستان ساعتها و روزهایی را گذرانده بود که به نظرش می‌رسید اینان بدتر از چارپایان زندگی می‌کنند و زندگی با ایشان وحشتناک است. خشن و نادرستند، ناپاک و بد مستند، نفاق در میانشان حکفرماست، همیشه نزاع و دعوا می‌کنند زیرا برای یکدیگر احترامی قائل نیستند و از یکدیگر بیم دارند و بدگمانند... چه کسی پولهای عمومی دهکده و وجوه کلیسا و مدرسه را حیف و میل می‌کند؟ - دهقان. چه کسی از مال همسایه خود می‌دزدد و خانه آتش می‌زند و در دادگاه در ازای يك بطری عرق شهادت دروغ می‌دهد؟ در جلسات عمومی روستائیان و دیگر مجامع چه کسی بیش از همه علیه دهقانها مبارزه می‌کند؟ - دهقان. آری، زندگی با ایشان وحشتناک بود ولی با اینحال آدم بودند، و چون دیگر آدمیان رنج می‌بردند، می‌گریستند و در زندگی ایشان چیز غیرقابل توجیهی یافت نمی‌شد...»

چخوف - «دهقانان» ترجمه کریم کشاورز

۱

گاو، لنگان روی يك دست جلو رفت و طناب که متوقفش کرد، نالید.
«خانم بی‌بی» گفت: «مرد! این جنله که رفت سر درس، پس سی‌چه نمیری به خرده علف بیاری سی این زبون بسته؟»
«کدخدامش فیض‌اله» توی ایوان پای چاله نشسته بود. استکان را برداشت پرکند. گفت: «پس صداروسی چه اینقد بلند می‌کنی! نمیتونی آرومتر حرف بزنی؟»
«یارعلی» گفت: «دیگه امروز من میرم مشدی. زکجا علف میاری؟»
من که نمیدارم بی.

کدخدا گفت : « نه بابام ! کاری نداره ، خودم باید برم . تو نمیدونی . »
یارعلی گفت ، « میکم مکه من مهمونم ؟ چه جور نمیدونم ؟ تو بگو
کجا ؟ »

کدخدا گفت : « نه ، چون خودت نمیدونی . »
سگ سیاه که زیر پای کدخدا پائین سکو خواب بود و صدا که می آمد چشم
باز می کرد و می بست ، با نزدیک شدن جوجه خروس ، غرید . جوجه معلوم نیست
برای چه دوید نزدیکتر . سگ بدتر غرید و زور آورد طرفش . جوجه پروبال
زنان و با فریاد جست . سگ خوابید . کدخدا سنگ سیاه کنار چاله را بلند
کرد . سگ که همیشه مواظب کدخدا بود ، زوزه کشان جست دم در حیات . سنگ
به زمین خورد . کدخدا عصبانی بلند گفت : « ای مردم ! دیدی چه کرد ؟ دیدی
نمیدارن ما همین نجسو بکشیم تا خودمونو هم نخورده ! یعنی همین شد سگ
سی ما ؟ این آدم میخوره . سگ دیده ی مرغ بگیره ؟ من میکم هرچه جوجه
کم میشه همین میخوره شون ، این زنۀ ناعقل میکه نه . »

خانم بی بی از وسط حیات گفت : « هاع ! این بیچاره این جور نیس . »
کدخدا گفت . « بیا ! همین حالا هم جلو خودمون که خواس جوجه رو
بگیره . دروغ بود ؟ »

خانم بی بی خندید گفت : « تو گفتی « میخوره » ، من میکم « نه » . بابامینا
سگ جوجه میخوره که تو میگی ؟ »

کدخدا گفت : « این سگ ، آقا هاره . این ، سکه ؟ کس نمیدونه چنه ،
جیه ، باید چه بکنیم زدست این ؟ اگه جوجه رونگرفته باشه ، خیلیه . »
یارعلی خندید گفت : « نه . زگهش هم بلا نسبت نخورد . چقدم بدهیته .
تو نکا کن دمشو . پس دمشو کی این جوری کرده ؟ »

کدخدا گفت : « میدونم ؟ بیا ! رفت و ایستاد دم در داره نکا میکنه بما .
انکاری مسخره مون میکنه ! »

يك سنگ دیگر برداشت سگ از در گریخت اما کدخدا سنگ را انداخت
که خورد به در آهنی ، گفت : « اگه نکشمت ! نفرت ! باشه ! »

خانم بی بی خندید گفت : « این بیچاره رو هم نمیداری تو . »
یارعلی خندید گفت . « نف ! این اگه جون داشت چه میکرد ؟ دنده هاشو
نکا کن . »

کدخدا گفت : « ز روزی که این سگ اومده تو این خونه ما وضعمون
بدتر شده و بهتر نشده ! حالا گفته ی سگ بیفته دم در : این سگ رو اگه بذاری

میا تو بفل آدم ! مکه ما سگ بچشم ندیده‌یم ؟ آدم شنیده بودیم دیوونه بشه ، نشنیده‌یم سگ دیوونه بشه . ز شب تا صبح هم که نمیذاره ، حروم ، خواب بره بچشم یکی . بلند میشیم سنگ میندازیم بش ، می‌بینی انکار با آدم لج میکشه . میره اونورتر بدتر میکنه . آ! گفته‌ن سگ بره اون کوه کوها پارس بکنه نه تو خونه ...»

خانم بی بی خندید گفت : « الکی هم پارس میکنه بدبختی . »
یارعلی خندید گفت : « پس بگین دیوونه شده . خلاص شد رفت . هار شده شاید ؟ »

کدخدا گفت : « پس چه ؟ حالا به‌جور بدی هم پارس میکنه ! پارس کردنشم اگه به پارس کردن میبرد ، آدم زورش نمیومد ! اما چشه ! تقصیرش نیس ! امروز نون گندم گیر آدم زوردار ندیاد ، این نون گندم میخوره برامون ! روزی دوبفل نون گندم عزیز کرده میریزن به صحرا پیشش . تا کی مست نشه ! اونروزم که نزدیک بود پسر « طاهر » روز بین ببره ، خدا رحم کرد . »
خانم بی بی که شیر گاو را میدوشید سر بر گردانید گفت : « میشه نون ندیم بش تا ز گشنکی بمیره ؟ »

کدخدا گفت : « هیچ ! هیچ ! لعنت خدا میدم ز امروز به بعد هیچی بش ندین . گشنه که موند دیگه ایزجور نمیکنه . ز سیری این جور مستی درمیاره . »

یارعلی گفت : « پس بگوراستی راستی دیوونه شده : اینقد نون میریزین جلوش ، اونوخ اونشب رفتم بیرون بلانسبت دیدم نجسی میخوره ! »
کدخدا که دیگر آرام بود گفت : « آ! . خانم بی بی خندید . کدخدا گفت : « نمیدونم آقا دیگه چائی نمیخوره ؟ »

یارعلی گفت : « نمیدونم . پس پسر طاهر رو چه‌جور گرفت ؟ »
کدخدا گفت : « ای ! یارعلی ! به سر عمر قسم اگه دیس رسیده بودم خورده بودش ! نه که بگی بچه‌ها طاهر رو نمیشناسه : این بچه‌ها شب و روز میان و میرن . خلاصه خدا رحم کرد ، »

آموزگار سیاهی دم در اطاق انتهای سکو پیدا شد و آمد نزدیک گفت :
« خدا حافظ کدخدا ، »

کدخدا گفت : « میری ؟ » غلام « چن تا چائی آورد برات ؟ یه چائی دیگه بفرما ؟ »

سپاهی گفت : « نه نه . دیگه شکمم پر آب زرده ! »
 کدخدا گفت : « جون خودت همین یکی . »
 سپاهی آمد نزدیکتر گفت : « نه جان تو . نه . دهنم ترشه . چطوری یارعلی ؟ »
 یارعلی که بلند شده بود سر پا ، گفت : « به - رحمت سرکار . سلامت باشی . تا سرکار خوبی ، ما هم خوبیم . »
 سپاهی با لبخند گفت : « بشین بیا یارعلی برو با برادرت صلح کن . شاید کدخدا دلش نمیخواهد تو اینقد نوناشو میخوری ! گندم گرون شده . »
 یارعلی گفت : « خدا بکنه دور ز جونت بی برادر بشم آقا ! »
 کدخدا گفت : « زبونتو بکن ؟ کافری ؟ »
 خانم بی بی خندید به یارعلی گفت : « دردش زد به جونت ! دعا خیر میکنی ؟ »

یارعلی خندید گفت : « دردم زد به جون خوت و خودش هردو ! »
 کدخدا گفت : آقا اگه من یه چیزی بکم یارعلی ممکنه به دلش بخوره . سرکار بش بگو : این کارا خوبی نداره . دوتا برادر باید تا میتونن باهمدیگه خوب باشن که مردم نخندن بشون . تو کوچکتري یارعلی : اگه برادرت چوب برداره خوردت بکنه نباید سرتو روش بلند بکنی . « بزرگ و کوچیکی » خوبه بابام . حالا درسته که « بازعلی » خدا خیر بش بده بد اخلاقه ، اما توهم نباید جوابگوئی بکنی . جونم ، عزیزم من خوبی شمارو میخوام . تو بیاخودم و خودت بریم پیشش همینقد که دیدت برگرد و دیگه بمون که بمون ، و هیچ دیگه پا نذار اونجا ، بد میکم آقا . جون خودت ؟ آدم ، - آقای مدیرتوبگو - آدم بچه خودش فرق داره با فامیلش ؟ اونم چه ؟ - پسر دایی . تو و غلام فرق چه دارین ، هنوز تورو بیشتر میخوام ، پس بدون باش که هرچه میکم سی خوبی خودتونه . »

یارعلی گفت : « حالا آقای سپادانش بازعلی رو نمیشناسه ؛ توهم نمیدونی ؟ تو که میدونی سی چه همینارو میگی مرد بزرگ ؟ او یعنی پیش خودش میکه « مردم » ؟ اونوخ این چه مرديه که به حرفزن گوش میکیره ! تورو خدا بذارم . »
 کدخدا گفت : « هیچی به هیشکی ! سی کی بخونی سی کی برونی ! خودتون میدونین . گور پدر ما اگوش گرفتنی آقا ؟ »
 یارعلی گفت : « نه ، مفرما ! تو بزرگی ، حق داری همه رو بزنی ، له بکنی ، اما این کار نمیشه . »

کدخدا گفت : « خوا خودتون بهتر میدونین . »

سپاهی گفت : « والا هیچکس سردر نمیاره جنگ شما سرچیه . »
 خانم بی بی که حیاط را جارو می کرد گفت : « آقا ! سر ملک و میراث
 پدرشون ! خوبه بپرسی . »
 کدخدا گفت : « زن ! پس چه گرت و خاک کی داری همین حالا ، این شخص
 وایساده ؟ »

سپاهی گفت : « بذارش کارشو بکنه کدخدا . »
 خانم بی بی گفت : « خلاص . آ . شما کجا ، گرت و خاک کجا پس ؟ آقا این
 باز علی خون تو پوزشو گرفته آخرش یه چیز بدی بالامیاره . حالا او خودش
 یه دیوونه خدائی خب هس . یه زنی هم داره که دیگه پاک دیوونهش کرده گذشتهش
 به کوه . یه زن غربتیه که خدا چیز این جوری ایجاد نکرده و نمیکنه . نمیداره
 دوتا برادرن ، با یکدیگه نازک زندگی بکنن . می بینی دو روزه که می بینه
 این دوتا باهم خوبن یه چیزی میکنه می پروونهشون بهم . میگه « غیر ز خودم و
 فامیلام نباید ز خونه دون شماها صدا توحیاط بیا . » نمیدونم دوا داده به بازعلی
 چه ، که این مرد بلانسبت خر شده هیچی بش نمیکه وهرچه هم که این زن میگه ،
 میگه « چشم . »

یارعلی گفت : « این سرش همیشه آقا ! حالا میگیریم « زن فلانه . »
 مرد اگه مرد باشه ، چه چور گوشگیر زن میشه ؟ مردی که گوش گرفت به زن ،
 ز زن خودش کمتره ؟ »

خانم بی بی خندید با جارو آمد طرف سکو گفت : « ای کچل ! بذار خودت
 زن بگیر یه بینم خودت چه می کنی ! من میگویم تو خودت بی صلاح زنه آب هم در
 نمیاری بخوری . »

یارعلی گفت : « ارواح دلت ! »
 سپاهی خندید نگاه کرد به ساعت گفت : « باباجون ! شما زورتون میاد
 بازعلی خانمشو دوس داره ؟ »
 یارعلی با تمسخر گفت : « خانم ! به له ! آقا خب نمیدونه این دختر
 کیه ! ... »

خانم بی بی با تمسخر گفت : « خانم ! خانم چه آقا ؟ خانم هی همین جوهره ؟ »
 کدخدا که بنظر می آمد توی فکر است ، گفت : « ای آقا این دختر ز
 کوچکی یتیم بود و هیچ نون پدرشو نخورد . سرچاله مردم بزرگ شد . خدا
 بکم خانم بی بی روچه بکنه که خانم بی بی این نون رو داد به دست ما . »
 خانم بی بی جارو را تکیه داد به ستون ایوان گفت : « تو روت هم نکا

میکنم آقا! زن، زن نیست آقا. ای خاکِ بسردنیا که همه زنی رو نگویند «زن» آقا، بیشتر بایستی من روزتا شام غیر از چیزای دیگه فقط ده دونه نون بپزم سی پنجا تا مهمون؛ همه هم از خونه واده پدری آکدخدا. آ!، ایناش: اگه میکه دروغ میگویم، بگو، بیس یه وخت بدخلقی درآوردم؛ حالا چه بگویم...» کدخدا دست بزانو گرفت و خود را تمسخرکنان تکان داد، «ای خانم بی بی! تو خودت خب این نون رو داده ای دستمون. مکه تو خودت این زانو پیدا نکردی سی کاکات؟ پس دیگه چه میگی؟ یادت میا چه میکردی نمیداشتی ما جا بگیریم؟ وای وای! آدمیکه عقلشو بده دست زن باید زاین بدتر هم بشه!»

خانم بی بی گفت: «چه میدونستم که این جور میشه؟ غیب دون بودم؟ من تک بودم؟ او خودش بود که نمیداشت جا بگیریم. میداریش بار من تک؟» کدخدا گفت: «آه؟ حاشا میکنی؟ هی خانم بی بی تودیدی چه می کردی؟ باز علی فقیر، غلط بکنه! تو مارو «آب به شلوار» کردی سی این زن غربت! دیدی هی می گفتم «زن»، اگه منم که میگویم این دختر نه زطایفه ماس نه از خونه واده خوبیه. کس نمیدونه کولی یی، غربتن، چی یی! هیچ گوش گرفتی به ما؟ حالا بخورش!»

خانم بی بی گفت: «ها دیگه توهم! تو سی خودت هی یه چیزی میگی. آقا هم وایساده، اونوخ که همه کارارو کرده یی خلاص شد، من کجا بودم؟ حالا گور پدر زن اما مرد هم باید مرد باشه جلو زانو بگیره که زن سوارش نشه.» کدخدا گفت: «بله! بله! تو راس میگی.»

یار علی گفت: «چه میکنی؟ مکه کار خرابی ی این آدم فقط میا پیش زن؟ جنگ مکه فقط سر زنه. می بینی مثل دیوونه ها پول و گندم و حیوونارو خراب میکنه. کس نمیدونه چه میکنه. آدم اگه هم یه چیزی بگو، این جوری میشه. پس اگه ما ناسلامتی برادرشیم، پس باید به ما هم گوش بگیره یا نه؟»

خانم بی بی خندید گفت: «ای کچل! تو روهم خدا میشناسه!» سپاهی خندید و به کلاه زرد نمادی و شقیقه های سرخ یار علی نگاه کرد. کدخدا بشوخی گفت: «این آیار علی هم خيله چیزاتوش بخوابه!» سپاهی خندید و به کدخدا گفت: «خب، تو که همه ش ایراد میگیری به زن گرفتن باز علی، از قضیه خودت و خانم بی بی بگو بینم.»

خانم بی بی خندید گفت: «ووی!»

کدخدا گفت : « تورو خوب گرفتیم به حرف نداشتیم بری سر درس ای آقا دوره ما گذشت . حالا دوره شما جووناس . حالا که به نقد مائیم و شیر همین گاو دست شکسته ! (خندید) بگو اگه نمیخواستی این جووری بت بشه ، همین خانم بی بی سی چه چیزت بود که نهادیش تو ترازو به مقابل خودش پول نقره تحویل دادی . »

خانم بی بی گفت : « ای ! تو ، من برات بدم . بایستی یکی گيرت میبومد جور « سکینه . »

کدخدا گفت : « آقا برات گفتم که این آتش گرفته افکار آهن با خودش برداشته بود ، هرچه که پول میریختیم میدیدی هنوز کم بود . خلاصه به خرده دیگه میخواست دیگه پول بآیدرم نبود به دائیم گفت « فلانی دیگه اگه باقی داره پول که بامن نیس ، ببخش . » خدا بیامرزش ، دائیم خيله تند بود و این بازعلی هم تقصیر نداره به مرحوم دائیم رفته ؛ خلاصه برگشت به مرحوم پدرم چیز بد گفت . خودمم از قهر به پدرم فوش دادم و دست کردم تو جیب هرچه اومد بدستم ریختم تو ترازو که زیادتیر هم شد . حالا اوضاع منوبیین و گاو پاشکسته رو ! ای تف به این دنیا ! حقیقت ؛ تف ! »

خانم بی بی که خیلی خوشحال بود مغرورانه گفت : « البته که ! هر که دختر پدر دار میخوای همینم هس ! باید پول بریزه تا بکن « دیگه بس ! » میخواستی یکی بگیری جور سکینه که سیصد تومن بدی جاش . کی جلوت رو گرفته بود . ببین مرد ! ظهر شد . هی بشین به متل گفتن ؛ آقارو هم نذاری بره سر درس ، سی اینکه خودتم نری به مشق علف بیاری این گاو بدبخت . »

سیاهی در دل گفت : « همون وختی که خانم بی بی رو گرفتی معلوم بود یا دیوونه شده ی یا بخت ازت برگشته ! پس این چه بود که همینقد پول دادی جاش خاک به سرت ! سیاه دراز باریک خشک ؛ این به جوویه که همیشه بکی به وختی شاید قشنگ بوده . ها ! ؛ خال خالی هم هس ! سک سکینه بهتر نیس ز صد تا مثل این ؟ ... »

کدخدا به یارعلی گفت : « پس جلو آقا بگو . گوش گرفته ی به من ریش سفند ؟ »

یارعلی خندید گفت : « به له ! خيله هم خوبه . »

خانم بی بی گفت : « سه هفت سال بیست ویه سال دیگه نمیذارم بره پیش سکینه ! مکه بی کس و کاره . اگه بازعلی برادر میخوای باید به جووره دیگه بنخوا . »

کدخدا گفت : « حرف مزن زن دیوونه ! »

خانم بی بی گفت : « نه ! سی چه »
 یارعلی گفت : « والا مشدی اگه زیاد دورم رو گرفتی میرم و به این
 ولایت نمی مونم و دیگه هم روپس نمیکنم .
 کدخدا گفت : « بیا ! خو ! خودتون میدونین . شنیدی آقا ؟ »
 سپاهی گفت : این یارعلی هم خيله کینه ایه ها . میکم راستی خونه بازعلی
 خيله دوره ؟
 کدخدا گفت : « حالا تو خونه ها نیس آقا . سی خاطر علف نمیتونه
 بایسته یه جا . حیووناشون الحمدله لا خيله ین : خودشون خوب نیستن ! چادر
 میزنه این بیابون اون صحرا . همین جور هی میگرده . همین نزدیکاس .
 سپاهی گفت : « ها ! خب دیگه خدا حافظ من رفتم »

۲

یکساعت بعد گاو علف میخورد . سگ ، نزدیکش سر را کج روی دست
 نهاده بود و بالای ایوان کدخدا را نگاه می کرد که نان خشکها را داخل دست
 خرد می کرد و می خورد و سر را بالای سینی نان گرفته بود و خرده نانها از
 دست و دهانش توی سینی می ریخت . یارعلی دراز کشیده سر را به دست تکیه داده
 فکری بود . صدای شفش شلووار محلی خانم بی بی آمد که به تعجیل از دم در
 حیاط می آمد . یارعلی به او نگاه کرد و کدخدا سر بلند کرد . خانم بی بی با حرارت
 گفت : « بیا ! بازعلی اومده رفته دکون . یه چیزی نکي پسر یه وخت .
 یارعلی لبخند زورکی زد . بلند شد نشست و گفت : « میاز گه کی
 میخوره ؟ به حضرت عباس ، خاب ! می بینی .
 خانم بی بی گفت : « تورو خدا هیچی نکو تو هم . یعنی میخوای حرف
 بزنی . »

یارعلی گفت : « توهیچی نکو .
 کدخدا گفت : « حرف بد سی چه میزنی ! نفهمیدی گفتم چه ؟ کی گفت
 اومده دکون ؟ »

خانم بی بی : « زن طاهر » گفت .
 کدخدا سینی بزرگ را عقب زد بلند شد . دستها را زده پشت و راه
 افتاد طرف درحیاط .

خانم بی بی گفت : « مرد تو برو یه خرده نصیحتش بکن . بگو یارعلی

خودش میا . تو مردم خوب نیس»

کدخدا چپ چپ نگاه کرد گفت : « برم دکون تو مردم سی چه ؟ مکه چه شده ؟ »

بازعلی به خانم بی بی گفت : « هاجون خودت میرم ! هرغلطی میتونه بکنه بینم . »

خانم بی بی گفت : « دائی ! دم دهنتمو بنه توهم ، مرد ادعا جوونیش میشه سر برادر خودش ! می بینی آخرشو ! خاک به سرم ! مردم برادر دارن ما هم یعنی میکیم برادر داریم ، شده ین خنده زار دنیا ! »

کدخدا خم شد ؛ سگ فهمید و جیغ زه و فرار کرد بیرون . کدخدا دم در حیات ایستاد ، چشمش به برجستگی ای بود که از کود قدیمی درست شده بود . بازعلی از دکان « میرزاخان » که میزد بیرون ، اگر میآمد طرف منزل کدخدا . می بایست ، پابگذار روی همان بلندی کود . کدخدا می خواست برگردد که هیکل چهارشانه باز علی پیدا شد . کدخدا جلو رفت و خندان گفت : « یا لا آ بازعلی ، عجب ! حالا هم میخواستی نیای ! یاغی شده ی ؟ پس همین جور ؟ »

بازعلی بی اعتناء و گرفته گفت : « سلام علیکم . مشدی چطوری ؟ پس مشدی همین کارا خوبن ؟ »

کدخدا که با او دست داده بود دستش را ول نکرد و گفت : « چه کارا ؟ خاب خاب ! نمیخوا بدخلقی در آری . اول بذار ز ره برسی بگی « سلام . » بازعلی با اخم گفت : « مرد عاقل ! دیکه سلام گذشته ین سی ما ؟ آخه ببین این خوب نیس . پس همین تخمه حروم ولد ز نارو سی چه این چن روزه نمیزنین پشت سرش از خونه نمیکنینش بیرون ؟ نه شما رو بش داده ین که این جور شده . مثلاً پیش خودتون میگین خوب میکنین ؟ من ز داغ شما هم که شده ، باید اینو بز نم بکشم . »

کدخدا با دهانی که به لبخند خجالت باز بود گفت : « من میشه چه بکنم ؟ خجالت ز خودم . میشد بکنیمش بیرون ؟ بگیم « اینجا نیا » ؟ میشه بابام ؟ بازعلی گفت : « نمیشه ها ؟ » زور زد و کدخدا دستش را ول کرد . بازعلی پا گذاشت داخل حیات . کدخدا دستها را به اطراف باز کرد که بازعلی به حرفش که میخواست بزند گوش بگیرد . گفت : « هی ببین ! ترا به سید شهدا کار باش نداشته باش ، داخل این مردم ... »

بازعلی گفت : « سید شهدا کجا ؟ خدا کجا ؟ خدا هس ؟ پیر هس ؟ »

کدخدا گفت: « ببین، داخل این مردم پدرسگ سروصدا نکنین. مکه نمیخواهی ببریش؟ ز صب تا حالا خودم و خانم بی بی بش خونده ایم. میا... »
 خانم بی بی ترسان لرزان سلام کرد. بازعلی عصبانی گفت: « خواهرم! نه سلام و نه علیک! شما فامیلین یا دشمن آدم؟ بگو ببینم: پس این چندروزه حیوونامون بی صاحب شده، خوبه؟ یا شما دلتون میخواه؟ »
 خانم بی بی گفت: « میا بقر بونت. قرار بود پیش زیا خودت جون خودت با مشدی بیا! بشین به گل خستگی بزن. داخل مردم بابام... » یازعلی تکیه به دیوار داده، جمع نشسته بود.

کدخدا گفت: « میا بابام. زن گیلان شیشه ای کجاس؟ آب بیار... »
 بازعلی که کیسه قند و چائی دستش را گذاشته بود روی پله، رفت بالا و به یازعلی حمله کرد و گفت: « پدرسگ... نی! ببین چه جور نشسته برام! چه میکنی همین جا عزیز بابام! » و یازعلی را که بلند شده بود و گفت: « نیام. نیام. مکه زوره؟ » گرفت و شروع کردن به زدن.

یازعلی به برادر چسبید که فقط پشتش در خطر باشد؛ اینطور که شلوار و پائین پیراهن برادر را سفت گرفت و سر را محکم به سینه اش چسبانید که کلاهش افتاد زیر پا و سر سرخش ضربه ای خورد که خیلی درد گرفت اما محل نهاد و سر را بیشتر چسبانید. می دانست از دست کدخدا و خواهر چیز مهمی نمی آید و بازعلی تا سرد نشود ول کن نیست و می دانست کاری که ممکنست زودتر نجاتش بدهد این است که تا می تواند خود و برادر را طرف سکو بکشانند تا مگر ترس افتادن فایده ای داشته باشد. پیراهن بازعلی توی دستش پاره شد و بازعلی جری کدخدا را هل داد و گفت: « برو اونطرف پیرمرد. » کدخدا گفت: « خدا مارو ببین! بکشتش! بابا بسه خونه پدرت خراب! »

خانم بی بی جیغ ها را قطع کرد و بازوی برادر را گرفت و با گریه گفت: « هی بازعلی! دردت به قبر پدرم دیگه بسه. کشتیش. ووی! هی خدا کشتیش هی! » و بلند گریه کرد.

بازعلی گفت: « دستمو ول کن پدرسگ!...م به قبر پدر خودش و بچه پس انداختنش! »

یازعلی زیر پاهای برادر رفته بود و زور میزد. بازعلی دید نزدیک است بیفتد و به نوك سكو هم نزدیک است، زانوها را زد زمین تا توانست زور زد تا یازعلی را خوابانید به پشت و هر دو دست را نهاد به گلویش. یازعلی به

خرخر افتاد. کدخدا هرچه کرد بازعلی رد نشد. گفت: «بکشش! خوب می‌کنی! میخوای بکشیش؟ هی بازعلی مکه خدا زت برگشته ول کن خفه‌ش کردی زن! هی زن پس تو دیگه سی‌چه مردم و بدتر جم می‌کنی سرما؟ این شد به زندگونی! بکشش! ای مردم! هی بازعلی مکه خون داخل پوزت رو گرفته. مکه میخوای بری زندون.»

خانم بی بی جیغ می‌کشید و فریاد می‌زد. «خاتون جان» و «گوهر» آمدند خانم بی بی فریاد زد: «خانی‌جون، خانی جون مردت کجاس؟» خاتون جان بلندگفت: «ووی! هی بازعلی! برادرم پس چته؟ برادرت رو میکشی سی‌چه؟»

خاتون جان و خانم بی بی و کدخدا زور زدند و بازعلی سوا شد و فقط به ظاهر زور می‌زد. خاتون جان و کدخدا او را کشیدند تا آنسر ایوان. یارعلی از چنگ خواهر درآمد جارو را برداشت پرت کرد که خورد به پای خاتون جان و از کنار چاله سنگی پرت کرد که خورد به دیوار. فریاد می‌کشید: «پدرسگ بیناموس! بيشرافت... به قبر اجدادت همینطور؟ خیال کرده‌ی پدرسگ، اگه چوب نکردم به... اول آخرت پس سی‌تو و زن چندهت خوبم! پدرسگ جاکش میزنی‌ها؟» «محمد نصیر» هم رسید و با خانم بی بی یارعلی را کشیدند بردند داخل اتاق در را چفت کردند. بازعلی می‌گفت: «های آیارعلی! همون که خودت میگی، گه تو به قبر مرده‌هام کرده، اگه بذارمت زنده! نمیذارین‌ها؟» و ملایم‌تر گفت: «خوب می‌کنی! تقصیر تو نیست؛ تقصیر این خواهر بيشرافت منه و این پیرمرد که هرچه بزرگتر میشه کاراش خراب‌تر میشن! حتماً اینوشما واداشته‌ین که آتش بذاره به خونه من. این اگه دیوونه بود، شما دیوونه‌ترش کردین.» کدخدا گفت: «ما واداشته‌ش کرده‌یم! بارکلا آ بازعلی! هی زهمین حرفا بزن! بارکلا!»

باز علی گفت: «ها به خدا! ها به پیر! هرچه که دیگه نه خداهس نه پیر! کو؟ من که نمی‌بینم!»

خاتون جان گفت: «بابا تو رو خدا بذارم! این بیچاره‌ها! مش فیض‌اله فقیر، تقصیر کاره تو و برادرت می‌پیرین بهم؟ تو خب خواهرت، اینا، می‌میره ز داغ شما!»

بازعلی گفت: «ها به خدا! ها به سگ قسم! تو چه سرت میشه خواهرم!»

یارعلی فحش می‌داد. خانم بی بی می‌گفت: «بشین. جابگیر. خوب

میکنین . میخوانین چه بکنین ! میخوانی یکدیگره رو بکشین ؟ بشین بابام ! شیطان رو کور کن ! ای ... م به قبر پدر خودم ! بذار مرده ها خودمونو هم دور بدیم . » محمد نصیر سعی کرد یارعلی را ته اطاق بکشد که نشد . گفت : « پس بشین همین جا جونم . کوتاه کن بابام . خوبی نداره . شما برادرین . آب نمیخوای این آبازعلی هم خدا خیر بدهش مزاجش معلوم نیس سی چه اینقد تنده . خوب نیس این جور باشه آدم . (یواش کرد) آدم برادر خودش ! ثف به این دنیا ! آخانم بی بی ! گیلان ؟ یه گیلانی چیزی اینجا نیس ؟ »

خانم بی بی از طاقچه لیوان شیشه ای را آورد داد . محمد نصیر از در آمد بیرون در را بست چفت را انداخت گفت : « هی ! گوهر گوهر ! بیا خواهرم اینو بشور آب پرش بکن بیار . »

کدخدا گفت : « گوهر آب بیار سی آبازعلی . تو ببینین بچه ها چه جور مارو مسخره کرده کردن . های پدرسگا تخم حروم چه میخوانی دم در ؟ شیرینی پخش میکنی یا خیرات پدراتونه ؟ ... م به قبر اجدادتون ! گوهر ، بچم برو درو ببند . »

گوهر در را بست آب آورد داد محمد نصیر . محمد نصیر دست را بالیوان دراز کرد گفت : « آبازعلی آب بیارم ؟ »

کدخدا گفت : « بیارش ، بیارش . »

محمد نصیر آب را برد داد بازعلی گفت : « تو بزرگتری آبازعلی . به قربونت ! خوبی نداره . هرچه باشه برادر کوچیکتره ناعقله تو که ماشالا ... » بازعلی با عجله لیوان را از دهان دور کرد گفت : « بفرما ! حالا دیکه چنون خدا ز ما برگشته که مهنصیر هم مارو نصیحت میکنه ! »

محمد نصیر گفت : « من غلط بکنم ! سی خودتون میکم . برادرین ... » صدای هراسان خانم بی بی و کشمکش آمد و در باز شد و یارعلی پیدا شد که خانم بی بی از پشت پیراهنش را می کشید . یارعلی داد زد : « پدرسگ جا کش بیشرافت برات میکم ... » بازعلی که لیوان را پرت کرد ، یارعلی جست داخل و لیوان خورد به دیوار خرد شد . محمد نصیر و خانم بی بی دوباره در را چفت کردند . یارعلی جارزد : « جا کش ! گیلان انداختنو نشونت میدم ! گیلان میندازی جا کش ها ؟ »

خانم بی بی گفت : « دیدی ! من میدونم تو این کار آخرش چه درمیا . سردلم رفت ! مردم ! هی خدا ... م پرتا پرت ! پس مهنصیر تو زدم درسی چه رد شدی ؟ »

كدخدا ميگفت : « آ بازعلي ديگه ول كن. خاب اين گيلاسو پرت كردي،
او مديم خورد يه جاش ، نميدوني ميميره خدا آتش انداخت به خونه من ؟ »
بازعلي جارزد : « به درك ناس ! كاريكه شما كرده ين ، من بايد ز اين
بدتر بكنم . »

خاتون گفت : « همین کارا که چه . خانم بی بی بدبختو پاك ز بين بردين
ووی ! »

كدخدا به بازعلي گفت : « خجالت ز خودم دائي ! من بد تورو ميخوام ؟
بين بازعلي ! كوزه هميشه درست ز آب در نميا . خاب پدرم كه چه بشه .
چه مزه داره اين كارا ديگه بس . سپا دانشم يه وخت ميا خوب نيس . »
بازعلي گفت : « سپا دانش بيا . سپاداش ميا ميگه چه ؟ »

خاتون جان گفت : « من گفتم شايد مرد ما تنها اون جوره . حالاميكيم
او ديوونه س ، پس تو الحمدله لا سي چه ؟ شما برادرين سي چه اين جور ميكنين
كه يكي بخنده بتون . « برادري » بهتر تره شيرينم ! آ بازعلي ! اگه برادرت
روكشتي ، هميشه برادرگيرت ميا ؟ بيا ! : اين زن بدبختو شما پاك كشتينش . »
خانم بی بی زد به سينه : « هي هي خدا پاك تيكه تيكه بشي ! پس تو چه
چيزت خداس ! پس اين كارا سي چه ؟ آخه سرچه ؟ كافرهم اين جور ميكنه كه
شما ميكنين نميميريم هم شرمون بكنه ز روي دنيا كه ديگه اقلا راحت بشم . »
خاتون جان بلند خطاب به يارعلي گفت : « بابا توهم بس كن آبرو دنيا رو
پاك بردن . »

در حياط زده شد . كدخدا گفت : « كي هستي ؟ آبادي جم شد شرمون . »
صدای ميرزا خان آمد : « باز كن دائي ! پس درو بسته ين كه چه . »
گوهر در را باز كرد . ميرزا خان آمد نزديك سكو گفت : « پس اين
چه اوضاعيه ؟ آبرو خودتونو تو مردم ميبيرين سي چه ؟ اينم شديبه كاري تور خدا ؟
چه خبره پس ؟ »

كدخدا كه چند قدم رفته بود جاوش ، گفت : « اي آميرزاجون چه بكم .
بازعلي و يارعلي پريدهن بهم . »

ميرزاخان گفت : « باركلا ! باركلا آ بازعلي ! همین کارا رو بكن تعريف
خوبيت رو ميكنم . »

بازعلي گفت : « تو كه سرت نميشه ز ره نرسیده يه چيزي ميگي . »
ميرزا خان گفت : « يه چيزي ميگي ، نميدوني يعني چه - يعني :
غلط بكن حرف مزه ! »

کدخدا گفت: « نه ، مفرما + »

بازعلی گفت: « نه سی چه جونم . اصلا من و برادرم حرف داریم ، یکی دیگه چشه ؟ »

میرزا خان گفت: میدونی توهم خيله خودتو میسری بالا؟ مردم سرشون درد میکنه سی تو و برادرت؟ اگه ز من هس، میکم بزن بکشش. من خواستم یه چیزی بدی نشه، اونوخ توهی الکی سی خودت حرف میزنی، مردم راه میفتین میان، تو، طریقهش همینه که اینارو بگی؟

کدخدا گفت: « قدرت سرچشم . سرجون . هی اگه می بینی چون خودت بازعلی حالا به حال خودش نیس . »

بازعلی گفت: « نه . خيله هم به حال خودمم . مکه گفته م چه ؟ »
یارعلی فحش می داد . خانم بی بی می گفت: « خوب بت میشه ، تو دیگه خدارو نمیشناسی . و تا آثار مارو ز رو دنیا نه ورداری ، دست وردار نیستی . اصلا برادرم: دیگه نایست اینجا . هر جا دلت می خواد برو . کور پدرش که دیگه اسمتو بیاره . مانمی تونیم اینجا خون بیفته . »

یارعلی گفت: « پدرسگ ! پس خیال کرده ی میمونم ؟ باشه . » می خواست بلند شود که محمد نصیر او را نشانند . یار تلی گفت: « من فقط می ایستم تا سپادانش بیا ، پدرسگ ! »

خانم بی بی گفت: « ای ! بین مرد رو ! خوب میکنی ! اسم درمیارین سی پدر تون ، »

بازعلی می گفت: « والا خدا میدونه که این جفله رومردم اینطور بش کرده ن دیگه هیچی . زبون مردم دودمون آدمو میده به باد . »

میرزاخان گفت: « والا بخت پدرم پر سرت آبه که همینو میکنی ! خدایا پیش خودت میکنی چه همینارو میکنی . »

یارعلی گفت: « تو عاقل باش بس ما هم هس بابام ! جنگ بامداری ؟ »
میرزاخان گفت: « بیامنو هم بزن . نه ، بیا ! »

خاتون جان گفت: « بابا صلوات بفرستین . پس شما چتونه ؟ »

بازعلی گفت: « مکه هارم برادرم ؟ »

کدخدا به میرزاخان گفت: « به له ! تو هم بچه ی کدخدا زاده؟ بازعلی دیگه بس . هنوز کمته ؟ یح ! »

بازعلی گفت: « هی مرد بزرگ ! مکه خون کرده م توهم ! »

میرزاخان گفت: « والا تو پیش خودت میکنی دیگه آدم به این دنیا

نیس غیر ز خودم .»

بازعلی گفت : « ما غلط بکنیم ! نه برادرم والا من پس همه دنیا هستم ! »
خانم بی بی در را باز کرد گفت : « آمیرزا خون بنادر بازعلی رو بابام ! باز
علی خدارو نمیشناسه .»

بازعلی گفت : « پ - درسگ ! »

کدخدا گفت : « حرف مزین زن .»

میرزا خان گفت : « خدارو نمیشناسه ، چه میتونه بکنه ؟ »

بازعلی گفت : « مکه من گفتم چه میتونم بکنم برادر ؟ »

میرزاخان راه افتاد و گفت : « تف به شیطون ! »

خانم بی بی گفت : « پس بیا بشین . پس سی چه میری ؟ »

کدخدا گفت : « داری میری ؟ سی چه ؟ آمیرزا خون ! بیا بشین چون

خودت ؟ »

میرزاخان گفت : « تایه شری هم مارو نگرفته بریم بی کارمون ، زگور

پدرمون خوردیم اومدیم ! »

خانم بی بی و خاتون جان گفتند : « هی ! مفرما .»

بازعلی گفت : « نه ، مفرما ! سی چه آمیرزاخون ؟ »

کدخدا با او راه افتاد و گفت : « مفرما . پس میری ؟ سلامت . زحمت

کشیدی آمیرزاخون .»

خانم بی بی گفت : « سلامت بابام . زحمت کشیدی . تف به ما ! »

در خیلی محکم زده شد . کدخدا باخشم گفت : « چه ! » . در را باز کرد :

سپاهی و غلام بودند . میرزاخان و کدخدا سلام کردند . سپاهی با اخم گفت :

« چه خبره کدخدا ؟ شنیده ام آبازعلی میخواد سر برادرشو ببره ، چرانمیدارین ! »

کدخدا گفت : « نه سرکار ! چیزی نیس ، کی اومد به سرکار گفت پس ؟ »

میرزا خان گفت : « بله آقای مدیر ! والا بازعلی نزدیک بود منو هم

زنه . چون بش گفتم « برادرت رونکش » . این بدبختی نیس ؟ »

خانم بی بی و محمدنصیر گذاشتند بازعلی آمد بیرون . سپاهی گفت :

« صحیح ! صحیح ! آبازعلی خسته نباشی تو خيله قلدری ها ؟ »

بازعلی گفت : « سلام سرکار ! عرض میکنم ؟ »

یارعلی گفت : « آقا ببین این بیشرافت چه جوری خون آلودم کرده ... »

سپاهی به بازعلی گفت : « عرض میکنی ها ! »

یارعلی گفت: «همین جا نگا کن آقا؛ اگه سرکار رسیدگی کردی، کردی؛ اگه نکردی میرم پاسگاه...»

سپاهی گفت: «خب؛ خيله عالي آ بازعلی! باید بری پاسگاه بازعلی.»
بازعلی گفت: «هرجوری که سرکار بفرمائی. اما آقا، یارعلی رو همین جور دیده ی؟»

سپاهی گفت: «ساکت! حرف زیادی زن.»
یارعلی گفت: «سرکار باید پای این بیشرفو بذاری به یه پادون. آقا بگو مکه تو خدا شدی که همین کارارو می کنی. هی! میکه «سپادانش میاچه میتونه بکنه!» . بفرما!»

خانم بی بی و خاتون جان اینطور اظهار تعجب کردند: «ای...ع!...ع!...ع! و خانم بی بی گفت: «بابا مین! : میکن «چطور یکی دروغ میکه». هی یارعلی کی؟»
یارعلی گفت: «نگفت! ووی! پس قسم بخور. رو آدم دروغگو سیاه...»
خانم بی بی گفت: «هی مردم مسلمونون! آقا به حضرت عباس دروغ ز تولبا این آدم میزنه بیرون. خوب آتش افتاده به این دنیا!»
خاتون جان گفت: «برادر والا دروغ ز تو پر میزنه. ووی!»
بازعلی گفت: «بفرما آقا!»

یارعلی گفت: «هی حضرت عباس کجا؟ تو میدونی حضرت عباس چیه آقا! به خود حضرت عباس قسم گفت! خوبه؟»

خاتون جان و خانم بی بی گفتند: «ای...ع! بابا مین؟»
کدخدا و بازعلی گفتند: «یا حضرت عباس دخیل!» خاتون جان و خانم بی بی هم گفتند. کدخدا گفت: «جفله مکه دیوونه ی تو. مکه خدا ز تو برگشته. تو داخل اطاق بودی چه میدونی چه گفت. قسم، بیخوده؟»

یارعلی داد زد: «های به خودت نگفت؟ توهم میزنی به حاشا مرد بزرگه؟»

کدخدا گفت: «من غلط بکنم. بارکلا! خدا پیرتون بکنه!»
سپاهی گفت: «بسه بینم!»

بازعلی گفت: «همه ش همین جور آقا.»

سپاهی گفت: «نه بابا؛ راستی؟»

محمد نصیر گفت: «بابا، برادر بابراذر «سرتاب داد.»

خانم بی بی گفت: «ای مردم...»

خاتون جان گفت: « والا قربون طاقت »
 یارعلی گفت: « پس آدم به این بزرگی سی چه باید دروغ بگه. آمیرزا-
 خون خب اینجا نبود. مہ نصیر تو نشنیدی؟ »
 محمد نصیر گفت: « برادر! من هیچی نمیدونم. »
 میرزاخان گفت: « تا میتونین زهمین کارا بکنین! بارکلا؟ »
 سپاهی گفت: « این حرفا یعنی چه؟ خودم میدونم چه باید بکنم. »
 خانم بی بی گفت: « خدا خوب دنیا رو خراب کرده. اگه نه برادر با
 برادر این جور؟ »
 میرزاخان گفت: « خاک بسر «برادری»، اگه این برادریه. »
 سپاهی گفت: « خب بسه دیگه! همین حالا به کاغذ مینویسم می خدمت دست
 گوربان «قدی» تا خوب برات بگه. »
 بازعلی گفت: « هر جوری که سرکار امر بفرمائی حاضریم به خدمت. اما
 آقا این یارعلی رو همین جوری مبین. »
 خانم بی بی گفت: « آقا. خب یارعلی رو نمیشناسه... »
 کدخدا گفت: « آقا اگه بازعلی غریب بود بله، اما باید سرکار صرف نظر
 بفرمائی. »
 خاتون جان گفت: « باید ببخشی آقا. »
 سپاهی با پوزخند گفت: « چشم! »
 خانم بی بی گفت: « نه آقا! ایندفعه رو باید ببخشی به من. »
 سپاهی گفت: « به به به! مکه قانون به خواهشه؟ الکیه؟ مکه موضوع
 یارعلیه، یارعلی چه خریه! بازعلی باید بره زندان. »
 خانم بی بی گفت: « آقا ببخش به کنیزت. من والا دارم می میرم. آقا بگو
 چتونه این جور میکنین. برادر با برادر این جور؟ سر چه آخر؟ »
 میرزاخان و غلام و محمد نصیر هم خواهش کردند. سپاهی گفت: « همین
 شما، آدمای اینطوری رو پررو میکنین، این اگه کارش نداشته باشی فردا میزنه
 یکی رو میکشه دیگه. هر کس زورش به هر کس میره، باید بکشد بازعلی؟ پس
 منم که زورم به تو میره باید تو را بکشم دیگه. میخوای «جوونی» رو همین حالا
 نشونت بدم؟ »
 همه خواهش کردند و بازعلی گفت: « پاسگاه چیه! پاسگاه ما خودتی! »
 کدخدا با عصبانیت ساختگی گفت: « آقا بریم بشین. زن قالی بیار بنداز

آقا بشینه. من که نمیدونم چه بگم. به این خونه دون ما انکار دوا داده، همه، کس نمیدونه چه جورین، معلوم نیس خدا زشون برگشته، چه.»
 بالاخره سپاهی گفت: «حیف! آدم چه بگه. تورو مشدی و خانم بی بی هیچی نمیکم. وایساده ی براچه؟ برو پی کارت. همه چی به زور شنیده‌م غیر از برادری.»

همه گفتند: «خیله ممنون آقا.»
 یازعلی گفت: «آقا من شکایت دارم»
 سپاهی گفت: «حرف نزن توهم امن میخوام برم سردرس. والا بازعلی همین حالا برو منزلت بینم.»

۳

سپاهی که از درس برگشت، در حیات فقط کدخدا را دید. یازعلی باقهر زده بود بیرون و خانم بی بی منزل طاهر بود. سپاهی بعد از ناهار و چای دراز شد. کدخدا که داخل شد بلند شد نشست. کدخدا گفت: «نه، نه بخواب من میرم.»
 سپاهی گفت: «نه، خواب چی. بیخودی دراز شده بودم. بفرما بشین.»
 کدخدا نشست و گفت: «ای خدا! تف به ما! نوچ نوچ! عاجزت کردن این کولیا.»

سپاهی گفت: «خلاصه اگه به خاطر تو و خانم بی بی نبود میخواستم یه خرده این بازعلی رو آدمش بکنم.»

کدخدا گفت: «ای بتر بونت! دیکه دلم دود کرده! چه بگم. من خودم دلم نمیخواس؟ فقط سرکار تنها؟ من خودم اگه دیدی هیچی نگفتم به خاطر فامیلی بود. من اگه جن بره تو دماغم، زصدتا جور این بازعلی بدترم! حالا اگه بزرگسال شده و یه خرد آروم شده. امامکه عوض شده؟ همون آدمم. حالا اونا بلانسبت سگهار شدهن میپرن به یکدیگر، میشه من تورو فامیلی چه بگم؟ سرکار ندیدی بازعلی چطو افتاده بود رو برادر خودش و دست نهاده بود به گلوش و اگه میداشتم خفه‌ش میکرد. اصلاً آقا این بازعلی کله‌ش خرابه به پیغمبر! نفهمیدی که گیلان شیشه‌ای رو انداخت به یازعلی خدا رحم کرد...»

سپاهی رادیو را بست پرسید: «گیلاس پرت کرد؟»
 کدخدا گفت: «ای! به سرخودت اگه یه خرده اینطرفتر میگرفت، میکشش»

سپاهی گفت: «بفرما! تقصیر خودتونه که نداشتین خدمتش برسم.»
 کدخدا سر تکان داد: «چه عرض کنم آقا. اگه تورو غریب و همچشم و همین عیال خودم نبود، همین نوکرت، این جور بش نگاه مکن!— جون خودت به حضرت عباس خرد و شکسته‌ش میکردم! پس سرکار خیال میکنی چه؟ ایوای؟ ایوای که نمیشد منم دیوونگی بکنم. نه، بفرما میشد؛ من آقا مرده هم که باشم چاره ده تاجور باز علی رو میکنم! مگه با چاقیه؟ آدم باید جوهر داشته باشه.»
 سپاهی در دل گفت: «جون خودت! ببین جون من بدبختو چطو میخوره! ای مردنی تودیکه چی میکنی! تومیتونی زور باز علی اگه یه هلت داد میمیری؟!»
 گفت: «او مگه چه... یه آخه!»

کدخدا برای اینکه سپاهی حتماً باور کند خواست بیشتر کوشش کند: «آقا قدیم چه که نمیکردیم! حالا بده‌سی من. دیکه نمیشه آدم ازاون کارا بکنه. دوره، دیکه جنگ و قلدری ورنمیداره. دیکه سپاه‌دانش و پاسگاه‌ها و دادگاه میدارن یکی جنگ بکنه؟ بیشتر همه آبادی زدست من روز و شب نداشتن. پدرم با اون قدرت، کاری بش میکردم که همین جور (نشان داد) دست می‌یورد یخه خودشو پاره میکردا ز ترس من پول توخونه نمیداشت، و تومگو میبرد به صحرا قایمشون میکرد. (خندید) حالا گوش بگیر تا برات بکم. پدرم خيله مریض شد سخت، و دیکه امید نداشتیم بمونه؛ تا یه روز (چشمک زد) دیدم گفت «بیا کوکم بکن تا جا پولارو نشون بدم.» کولش کردم و گفتم شاید پولی چیزی درکار نیس و به هوش خودش نیس که این حرفو میزنه اما دیدم نه، راس میکه. خدا بده برکت! چهار کیسه بزرگ پول زیر بوته‌های «جاز» درآوردم. بله!...»

غلام آمد قوری استکان را برداشت ببرد: کدخدا نگاهش کرد و گفت: حالا غلام میخوآ نذاره اجاق ما کور بشه!

غلام گفت: «چقدر میتونی حرف بزنی! آقا چکارداره توجوونی چه کرده‌ای چهرفته‌ای! من ز بیرون سرم رفت تا برسه به آقا. بعد ز ظهره شاید بخوا بخوابه.»
 کدخدا گفت: «دم دهنتمو بنده دارم گپ میزنم گاب: سر نزدی به حیوونا؟ میخوای همین یه تیکه شیر و دوغ هم ز گلو تون بریده بشه؟»

سپاهی که با رادیو ور میرفت، فکر کرد: «خیال میکنه فارسی به «گاو» میکن: «گاب، ا»

غلام عصبانی گفت: «به جهنم! تو سر آقا رو درد نیار.»

سپاهی گفت: «غلام! چه میکنی پسر تو؟»

کدخدا گفت: «تف به... مادر بچه این جوری! توله جن بلند نشم ها؟»
 غلام گفت: «پیرمردی که هر چه به دهنش میا میگه دیگه تکلیفش معلومه.
 جلو آقا میدونی هیچی نمیتونم بگم...»

معلم نهیب داد: «غلام! حیا بکن.»
 غلام رفت و کدخدا بلند گفت: «مادر... آقا بذار برایش میکم تخمه
 حرومو. بچه ها این زمونه رو ببین. آدم بلند بشه بذارش زمین سرشو ببره؟
 اونوخ دولت ز خونسش نمیکندره! این میخووا کوری پیری منو بکشه!...»
 سپاهی گفت: «عیب نداره. نمی فهمه. تو کارش نداشته باش خودم اذیتش
 می کنم. تو سر برش نذار.»

کدخدا گفت: «به ارواح پدرم آقا تایه کاری بش نکنم که دیگه تا خودش
 باشه ز این غلطا نکنه، دست وردار نیستم. مگه این میخووا ز دائیاش بهتر بشه
 این همین حالا که این جوره، وای به اونوخ که یه چیزی داشته باشه بده به یکی.
 خدا بکنه اگه من محتاج این بشم، یه شب دردم باشه یه شب مرگم! خوا بعدا
 جلو تو نمیخواستم کار باش داشته باشم.»

سپاهی فکر کرد: «نه! بگو» ازش میترسم! خلاص! گفت: «عیب
 نداره. ول کن. من اذیتش می کنم جان تو.»

کدخدا گفت: «غیر زممکنه آقا. تخمه حروم!»

سپاهی که با رادیو ور میرفت گفت: «چشه. هیچ جارو نمی گیره.»

کدخدا گفت: «قوه هاش ضعیفن شاید»

سپاهی گفت: «نخیر.»

کدخدا پرسید: «پس چه؟»

سپاهی گفت: «نمیدونم.» جائی را گرفت.

کدخدا گفت: «ها!»

کدخدا پرسید: «آقا؟ پس راستی هی میکن دولت کندم میده، چه خبریه؟
 نمیدونی میده، نمیده، چه؟»

سپاهی گفت: «ای آقا کی سرش میشه به کار اینا. والا نمیدونم.»

کدخدا گفت: «بله. مردم می بینی الکی یه هوئی میدارن.» سرانداخت
 زیر وبه کندن چرك وسط دو انگشت پا مشغول شد.

مردی از رادیو خواند: «چه می شود بوسه زنم بر لب تو گاهی — چه
 می شود بوسه زنم بر لب تو گاهی — چه می شود بوسه زنم بر لب تو گاهی!» کدخدا
 گفت: «این میگه چه یعنی؟! میکم آقا کمونم خيله هم پول گیرشون میا که

میخونن ؟ »

سپاهی خندید گفت : « پس چی ؟ پس بی پول ؟ »
 کدخدا گفت : « این خوبه ! بخوونی پول بدن به آدم ! »
 سپاهی گفت : « نمیدونی که اینا هر یکیشون ده تا ماشین دارن. ملیونرن
 تمامشون ، »

کدخدا گفت : « آه ؟ نه بابا راستی ؟ »
 سپاهی گفت : « به قرآن ! »
 کدخدا گفت : « والا این خوبه ! شانسو ببین ! پس آقا همین یه ذره
 خوندن کاری داره که اینقد میدنشون ؟ »
 سپاهی خندید گفت : « خب دیگه . »
 کدخدا گفت : « میکم آقا آب داری یا بیارم ؟ دیگه دردسرت نمیدم .
 بخواب . » و خواست بلند شود .
 سپاهی گفت : « نمیشه . نه . کجا ؟ خواب چه . راستی خانم بی بی کجاس ؟ »
 کدخدا گفت : « نمیدونم . پیش زنا . اووف ! حالا بین حیاط چقد
 آرومه ! » مکث کرد و افزود : « ما بودیم ویه گیلاس شیشه ای سی آدمی جور تو ،
 اونهم آواز علمی زد شکستش . آقا اگه رفتی شهر یه گیلاس بیارسی ما چون خودت . »
 سپاهی گفت : « خيله خب . »

۴

کدخدا که رفت سپاهی هم کمی بعد رفت بیرون که از منبع ، آفتابه را
 پر کند . نرسیده به در اطاق کدخدا ، گوش داد به حرفهای غلام و پسرش ،
 غلام می گفت : « بیجون ! آخه چکارت کنم ! هر که یه چیزی میکه ، پس تودیکه
 میکی چه ! »

کدخدا گفت : تخمه جن ! نون داده ی بم ؟ چکارم میتونی بکنی ؟
 غلام گفت : « هی پدرسگ ! میکم تو اگه راس میکی سی چه او که ایستاده
 نیس هیچی نمیکی ؟ »

کدخدا گفت : « برو جفله ! من الان باید برم پیش معلم . »
 لنگه گیوه ای که غلام پرت کرد به پدر ، افتاد بیرون .

دزفول - بهمن ۴۷

بهرام حیدری

درباره زبان فارسی

۳

برخی از پیشوندهای دسته دوم عبارتند از:

۱. - upari : (۱) بر . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود . مثال :

-- upari-dama* : آن که بر زمین است ، آن که بر روی زمین زندگی می کند .

-- upari-waiča* : (۱) پرویز ، پرویزنده^۲ .

۲. - upa : (۱) با . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود . مثال :

- upapa*^۳ : آن که با آب است ، آن که با آب زندگی می کند .

۱- اوستائی upairi-zəma ، قس فارسی باستان -uzma .

۲- در ترجمه تفسیر طبری (چاپ ینمائی ص ۵۹۸) « فاعلموا انکم غیرمعجزی الله » که قسمتی از آیه سوم از سوره نهم است ، به « پس نیک می دانید که شما نه اید به آیندگان و به پرویزندگان از خدای و عذاب وی ، و سست یاورندگان خدای را از عذاب کردن » ترجمه شده است . آقای ینمائی در برابر پرویزندگان نشانه سؤال گذاشته اند . پرویزندگان جمع پرویزنده است به معنی چیره شوند، و آن از پرویز+نده است ، قس پیروزمند ، دیرنده و شرمنده :
 به نوعی دلم گشت پیروزمند کزان گونه دیوی درآمد به بند (نظامی)
 چوپاسی از شب دیرنده بگذشت برآمد شمریان از کوه موصل (منوچهری)
 فردا که پیشگاه حقیقت شود دیدید شرمنده به روی که عملی بر مجاز کرد (حافظ)

۳ - اوستائی - upapa .

۳. antar- : اندر ، در ، این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود . مثال :

antar-dahyu-^۱ * : آن که اندر دیه (= کشور) است .

۴. apa- : (ا) بی . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود . مثال :

apa-xšaça-^۲ * : آن که جدا از پادشاهی شده است ، مخلوع .

۵. pa/ati- : این پیشوند برای ساختن اسم از اسم به کار برده می شود .

مثال : pati-farsa- : پادافره ، پادافراه .

در فارسی میانه باز مانده پیشوندهای upari- ، upa- ، antar- ، apa- و pa/ati- فارسی باستان به ترتیب به صورتهای apar- در فارسی میانه زردشتی و abar- در فارسی میانه طرفانی ؛ apak- در فارسی میانه زردشتی و abag- در فارسی میانه طرفانی ؛ andar- : ape- در فارسی میانه زردشتی و abe- در فارسی میانه طرفانی و pa/at- در فارسی میانه زردشتی و pa/ad- در فارسی میانه طرفانی با همان وظیفه ها وارد شده اند . مثال :

apar-raftar : بر رفتار ، رونده .

apak-esm : با هیزم ، هیزمدار . apak-zóhr : بازوهر ، زوهردار .

andar-tawan : اندرتوان ، توانا .

ape-bar : بی بر . abe-spās : بی سپاس

pat-zahr : پادزهر . pat-dahišn : پاداش . pad-dród و pat-drót :

پدرود .

پیشوند pa/ati- فارسی باستان چون جزئی مرده و جدائی ناپسند در واژه های زیر دیده می شود :

فارسی میانه طرفانی		فارسی میانه زردشتی
پادافراه		patafrās
پاداش	padašin	padašan
پادیاب		patyāp
پاسخ	passóx	pa/assax ^۱

۱ - اوستایی - antare-danghu- .

۲ - اوستایی - apa-xšagra- .

در فارسی نوبازمانده پیشوندهای -andar ، -ap/bak/g ، -ap/bar ، -ap/be و -pa/at/d فارسی میانه به ترتیب به صورتهای (ا) بر- ؛ (ا) با- ؛ اندر- ، در- ؛ (ا) بی- ، وی- و پا (د) - با همان وظیفهها وارد شده‌اند. مثال :

(۱) برکار ، برقرار ، برکمال ، برکنار .

بامغز ، بانام .

دربند ، درکار .

(۱) بی‌مغز (ا) بی‌نام ، بی‌همال ، بی‌همتا ، وی‌بر^۱ ، وی‌راه^۲ ، وی‌سامان‌کار^۳ .

بی‌در بی‌همال و بی‌همتا بر صفت درآمده است .

پادزهر ، پازهر .

پیشوند -pa/at/d فارسی میانه چون جزئی مرده و جدایی ناپذیر در واژه‌های زیر دیده می‌شود :

پاداش ، پاداشت^۴ ، پاداشن ، پادیاب/و ، پاسخ ، پدرو ، پژواک .

در فارسی باستان ریشه چون صفت به‌کار برده می‌شود . مثال :

-druj^۵ : دروغ زن ، صفت = ریشه .

استعمال ریشه به‌عنوان صفت معمولاً هنگامی است که ریشه با یکی از پیشوندها همراه است . مثال :

-abi--šak^۶ : پیرو ، صفت = ریشه + پیشوند .

-antar--sta^۷ : آن‌که / چه در میانه می‌ایستد ، اندرایست .

۱ و ۲ - در ترجمه تفسیر طبری «وی‌بر» در ترجمه «عقیم» که در آیه ۵۴ از سوره ۲۲ آمده ، به‌کار رفته و «وی‌سامان‌کار» در ترجمه «بنی» که در آیه ۲۰ و ۲۸ از سوره ۱۹ آمده ، به‌کار رفته است .

۳ - در ترجمه تفسیر طبری «تاوی‌راه‌کند» در ترجمه «لیضل» که در آیه ۹ از سوره ۲۲ آمده ، به‌کار رفته است .

۴ - ترجمه تفسیر طبری - چاپ یغمائی - ص ۱۴۶۱ .

۵ - اوستائی : -druj .

۶ - اوستائی : -abi--šak ، سنسکریت -abhi--śac .

۷ - اوستائی : -antar--sta .

در فارسی نو هر يك از دو ماده مضارع و ماده ماضی فعلهای پیشونددار چون صفت به کار برده می‌شوند . مثال :

اندرخور ؛ اندرخورد ، درگیر .

بازپرس ، بازجو ، بازرس ، بازگشا ، واکس ، وارس .

برآور ، بررس ، دررو ؛ ورشکست .

فراگیر ، فراگو(ی) ، فراخور .

فروکش ، فروگذار ، فرونگر .

در فارسی میانه $pat/d-$ ($pat-$) در فارسی میانه زردشتی و $pad-$ در فارسی میانه طرفانی) بازمانده $pati-$ ^۱ * فارسی باستان که صفت است و به معنی صاحب و خداوند ، چون پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می‌شود . مثال :

$pat--dumb$ ، بادم ، بدم ، $pad-frī$: با محبت ، بمحبت .

yut در فارسی میانه زردشتی و $ṣnde$ در فارسی میانه طرفانی چون پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برد می‌شوند . yut و $ṣnde$ هر دو صفت هستند به معنی جدا ؛ جدا و جدا و جز (→ جداز) در فارسی نو مربوط به yut و $ṣnde$ هستند . مثال :

$yut-tóxmāk$: جدا تخمه ، $yut-góhr$ و $ṣnde-góhr$: جدا گهر .

شاید بتوان yut و $ṣnde$ را کلمه‌هایی مستقل گرفت ، در این صورت صفت‌هایی که با آنها ساخته شده‌اند ، صفت مرکب محسوب می‌شوند .

پیشوند $pat/d-$ فارسی میانه به صورت $ṣ-$ به فارسی نوری رسیده است و

برای ساختن صفت از اسم به کار برده می‌شود . مثال :

باندام ، بخرد ، بسامان^۲ ، بگمان^۳ ، بنام ، بنیرو^۴ ، بهندام^۵ .

۱- اوستائی $paiti-$. بازمانده $pati$ در فارسی میانه زردشتی به صورت $pal-$ و در فارسی میانه طرفانی به صورت $bed-$ چون پسوند به کار برده می‌شود. در یکی از گفتارهای آینده در این باره گفت و گو خواهیم کرد .

۲- الابنیه - چاپ زلیگمان -- ص ۱۶ و ۲۳ .

۳- ترجمه تفسیر طبری -- چاپ یغمائی -- ص ۲۳۳ .

۴ - همان کتاب ص ۶۸۲ .

۵ - تاریخ بلعمی - چاپ تهران ۱۳۴۱ -- ص ۵۳۹ .

۶ - ذخیره خوارزمشاهی -- چاپ انجمن آثار ملی - ص ۲۲۷ .

پیشوند $pat/d-$ ($\rightarrow opati$) فارسی میانه چون جزئی مرده و جدائی ناپذیر به صورت $pat-$ در پندرام دیده می شود .

پیشوند $y/\dot{y}ut-de-$ فارسی میانه به فارسی نو فرسیده است . شاید جد در جدکاره/جدگاره ، به معنی رایها و تدبیرها و روشهای مختلف^۱ ، بازمانده $y/\dot{y}ut/de-$ باشد .

در فارسی نو جزء صرفی $z-$ چون پیشوند به جای $na-$ به کار برده می شود :
نبایسته^۲ ، نتاوست^۳ ، نتوان^۴ ، نسیاس^۵ .

در فارسی میانه هم ne به جای $an(a-$ به کار برده شده است :
 $akišt = nekišt$.

به نظر می رسد که صفت‌هایی مانند بدو ، برو و نخور منقول از فعل امر و نهی دوم شخص مفرد باشند .

آیا مگو^۶ منقول از فعل نهی دوم شخص مفرد است و یا به قیاس با نخور و نسوز ساخته شده است ؟ وجه دوم منطقی تر به نظر می رسد ، چون اگر وجه اول درست می بود ، به ملاحظه معنی ، به جای مگو باید گفته می داشتیم . اکنون با نادیده گرفتن ماهیت واقعی $bro-$ ، $or-$ (در برآور و مانند هایش) ؛ $baz-$ ، $wa-$ (در بازرس و مانند هایش) ؛ $ander-$ ، $der-$ (در درو و مانند هایش) ؛ ؛ $z-$ (در برو و مانند هایش) و $n-$ (در نخور و مانند هایش) و $m-$ در مگو و با درآمیختن آنها به پیشوندهای دسته نخست و دسته دوم و ؛ - بازمانده $pat/d-$ ، قواعد زیر را در مورد پیشوندهای نام ساز فارسی نو به دست می دهیم :

پیشوندهای نام ساز فارسی نو بر دو گونه اند :

- ۱- لغت فرس اسدی و برهان قاطع .
- ۲- کشف الاسرار - چاپ دانشگاه تهران - ج ۱ ص ۳۷ .
- ۳- = ناتوانی ، کشف الاسرار - چاپ دانشگاه تهران - ج ۴ ص ۴۶۱ .
- ۴- همان کتاب ج ۹ ص ۴۵۶ .
- ۵- ترجمه تفسیر طبری - چاپ پنجمی - ص ۷۰۷ .
- ۶- آن چه نباید گفته شود .

- الف - پیشوندهای نام سازی که تنها پیشوند نام سازاند .
 ب - پیشوندهای نام سازی که حرف اضافه ، پیشوند فعلی ، جزء صرفی و قید هم هستند .

پیشوندهای دسته نخست

- ۱- نا - . این پیشوند برای ساختن صفت از صفت : نابخرد ، ناپاک ؛ صفت از اسم : نافرجام ، نافرمان ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : ناپرهیز ، نادان ؛ صفت با معنی مفعولی از ماده مضارع : ناشناس ، نایاب ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده ماضی فعلهای لازم : نارسید ؛ صفت با معنی مفعولی از ماده ماضی فعلهای متعدی : نابرید ؛ اسم از اسم : نادوستی ، به کار برده می شود .
- ۲ - دژا - دش ۲- . این پیشوند برای ساختن صفت از صفت : دژآگاه ، صفت از اسم : دژخیم ، دشکام ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : دژپسند ؛ صفت با معنی مفعولی از ماده ماضی فعلهای متعدی : دژآلود ؛ اسم از اسم : دشیاد ، به کار برده می شود .

پیشوندهای دسته دوم

- ۳ - ن - . این پیشوند برای ساختن صفت از صفت : نبایسته ؛ صفت از اسم : نپاس ، نفهم ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : نخور ، نسوز ، نشکن ، نترس ، شناس ؛ اسم از اسم : نناوست ؛ به کار برده می شود .
- ۴ - اندر - ، در - . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم : دربند ، درکار ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : اندربای ، دربای ، اندرخور ، درخور ، دررو ، درگیر ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده ماضی : اندر خورد ، درخورد ، به کار برده می شود .
- ۵ - (۱) بر - ، ور - . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم : برکمال ، برکنار ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : بررس ، وردار ، ورمال ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده ماضی : ورشکست ، به کار برده می شود .
- ۶ - (۱) با - . این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود .
 مثال : (۱) بامغز ، (۱) بادانش .

۱- به ضم یا به کسر اول .

۲- به ضم اول .

۷ - ی - این پیشوند برای ساختن صفت از اسم : بخرد ، بگمان ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : برو ، بدو ، به کار برده می شود .

۸ - (۱) باز- ، ۱۹ - این پیشوند برای ساختن صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع به کار برده می شود . مثال : بازپرس ، بازرس ، و آخر ، و اخواه .

۹ - (۱) بی- ، وی - این پیشوند برای ساختن صفت از اسم به کار برده می شود . مثال :

(۱) بی مغز ، (۱) بی هوش ، وی بر ، وی راه ، وی سامان کار .
پیشوند (۱) بی- ، وی - برای ساختن صفت از صفت هم به کار برده شده است : بی همال ، بی همتا .

۱۰ - هم- ، هام - این پیشوند برای ساختن صفت از اسم : هم کار ، هام دین : صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع : هم نشین ، هام نشین ، هم سرا (ی) ؛ صفت با معنی کنندگی از ماده ماضی فعلهای لازم : هم نشست ، به کار برده می شود .

۱۱ - فرا- . این پیشوند برای ساختن صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع به کار برده می شود . مثال : فراگیر ، فراگو (ی) ، فراخور .

۱۲ - فرو- . این پیشوند برای ساختن صفت با معنی کنندگی از ماده مضارع به کار برده می شود . مثال : فروکش ، فروگذار ، فرونگر .

۱۳ - م- . این پیشوند فقط در يك مورد به کار رفته و آن در صفت مگو است ، و مگو صفت با معنی مفعولی است که از در آمدن م- بر ماده مضارع فعل متعدی ساخته شده است .

اگر لازم باشد می توان فرازو : آن که / چه فراز می رود ، فرازآور ؛ آن که / چه فراز می آورد ، و مانند آنها را ساخت .

در فارسی میانه صفت‌هایی که با پیشوندهای نام‌ساز ابن زبان هم معنی هستند به جای آنها به کار برده می شوند :

wat در فارسی میانه زردشتی و wad در فارسی میانه طر فانی به جای

: diž- ، duš/ž-

بد کامگی .	duš-kāmakīh	به جای	wat-kāmakīh
بد کنشی .	duš-kunišnih	به جای	wat-kunišnih
بد دل .	duž-dil	به جای	wad-dil
بد شناس .	duš-šnās	به جای	wadešnās

new(ak) و x^uaš و weh و xūp در فارسی میانه زردشتی و new و

nek و x^uaš و weh در فارسی میانه طرفانی به جای - hu/w .

نیک کنشی .	hu-kunišnih	به جای	nēwak-kunišnih
نیک خدائی، پادشاهی نیک .	hu-x ^u atāyih	به جای	nēwak-x ^u atāyih
نیک مروا .	hu-murwāh	به جای	nēw-murwāh
نیک نام .	hu-nām	به جای	nēw-nām
خوش نام .	hu-nām	به جای	x ^u aš-nām
به روان .	hu-ruwān	به جای	weh-ruwān
خوب گروش/بروش ^۱ .	hu-wirrawišn	به جای	xūp--wirrawišn

hu-kart : خوب کرده شده، خوب کرد . xup-kart به جای

در فارسی نو به، خوب، خوش، نیک و نیوکه باز مانده weh ، xūp ، nek و new(ak) هستند جای - hu/w را گرفته و باعث نرسیدن این میشوند به فارسی نو شده اند .

بد نیز باعث کم استعمالی diž- ، duš/ž در فارسی میانه در فارسی نو شده است ، امروزه استعمال این میشوند چون عاملی سازنده به کلی متروک است و جای آنرا بد گرفته است .

در فارسی نو ، مخصوصاً امروزه ، واژه های عربی عدم و غیر به جای نا - ، نه - . به کار برده می شوند :

عدم آشنائی	به جای	نا آشنائی .
عدم همکاری	به جای	نا همکاری .
غیر ایرانی	به جای	نا ایرانی .
غیر دوستانه	به جای	نا دوستانه .

استعمال باب مفاعله عربی در فارسی نو باعث از کار افتادگی برخی از صفت هائی که با هم - ، هام - ساخته شده و هم اسم هائی که از آن صفت هادرست گردیده بودند ، شده است ؛ و نیز ساختن صفت را با هم - ، هام - ، و هم ساخته شدن اسم را از آن صفت مانع گردیده است :

مجالست هم نشینی → هم نشین + ی .
 محارب ، مبارز هم آورد ، هم نبرد .
 مکالمه * هم پرسی → هم پرس + ی ، * هم پرشی → هم پرسش + ی .
 مکاتبه * هم نویسی → هم نویس + ی ، * هم نویشی → هم نویش + ی .

موافق همداستان .

موافقت همداستانی .

استعمال واژه عربی صاحب در فارسی نو باعث از کار افتادگی برخی از صفت‌هایی که با با - ، - ساخته شده و هم اسم‌هایی که از آن صفت‌ها درست گردیده بودند ، شده است ؛ و نیز ساختن صفت را با با - ، - ؛ و هم ساخته شدن اسم را از آن صفت مانع گردیده است :

صاحب تجربه با تجربه .

صاحب خرد بخرد .

صاحب غرض با غرض .

صاحب نظر با نظر .

(ادامه دارد)

محسن ابوالقاسمی

جی . می . زا

قدقامت الصلوة ، قدقامت الصلوة ،

به بانگ روح نواز مؤذن ، مؤمنین برای نماز صبح در صحن مسجد صف می کشیدند ؛ صفی با شکوه و روحانی ، و پس از ادای دو گانه صف نماز می شکست و مردان خدا پی کسب و کار خود می رفتند.

ساعتی بعد خورشید از بام مسجد سر می کشید و نور خود را از لابلای شیشه های الوان ارسی ها و از درز پنجره های مشبك مختلف الاضلاع آنها به داخل شبستان می فرستاد : شبستانی نمناك ، با سقفی گنبدی ، و آویزهای تارعنكبوت ، و دیوارهای دودزده و آهك جرزهای آن ریخته .

ذبیح زمین آجر فرش جلو شبستان را زودتر آب و جارو می کرد و تراشه های بوریای پوشیده و از هم در رفته صحن مسجد را که با تپپای واردان به سمت شبستان رانده شده بود با حوصله زیاد از روی زمین جمع می کرد . کمی بعد سروكله بچه ها پیدا می شد - در این بین ها ملا محمد (ملا ممد) هم آمده بود . بچه ها کفش شان را جلو در شبستان می کردند و با سلام بلند بالایی وارد می شدند . قریب سی نوع کفش جور و اجور در کفش کن دیده می شد : گیوه آجیده دار ، چسبك ، گالش ، پوتین ، چارق ، نعلین ، و کفش های لنکه به لنکه ، کفشها همه نیم دار و هیچگاه کفشی با چرم مرغوب و واكس خورده .

بچه ها کوزه شان را از کاریز سر راه آب کرده بودند . اسم هر کس روی کوزه اش نوشته بود . کاریز از حاشیه يك قبرستان مخروبه قدیمی می گذشت و حدود پنجاه پله می خورد . سقاها در موقع استراحت مشك های خود را از دیوار بدنه کاریز می آویختند ، تا قطره های آب از روی آنها بچكد و خشك

شود، خودشان هم درسایه می نشستند و دود می گرفتند. سقاها گفته بودند که آن کاریز «جن» دارد و چند نفر را هم جن‌ها با خود به ته کاریز کشیده‌اند؛ به خصوص شبهای چهارشنبه هیاهویی از کاریز شنیده می‌شود، این بود که بچه‌ها دل و جرأت نداشتند برای پر کردن کوزه خود به تنهایی به کاریز بروند، دو نفر و سه نفر با هم می‌رفتند. کاریز دم داشت و آن پائین‌ها به سختی نفس کشیده می‌شد. ماهی‌های دودی رنگ ذوکی شکل قدو نیم‌قد در قعر آب مثل برق در رفت و آمد بودند.

ذبیح يك سر و گردن از بچه‌های دیگر بلندتر بود، اندام درشت و صورت گوشت‌آلود پف‌کرده و سر کچلی داشت. از لاله گوش راست یا چپ او يك حلقه فلزی نقره‌ای رنگ آویزان بود. ذبیح اسم بچه‌ها را به همان ترتیب که وارد می‌شدند در بیاض اوراقی می‌نوشت با مداد جوهری که يك آن را پیاپی به زبان خود می‌زد. این بیاض «دفتر حضور و غیاب» و ذبیح خلیفه بود. هر بچه که صبح زودتر آمده بود، آفتاب‌غروب به همان نسبت زودتر «آزاد» می‌شد.

ذبیح خیلی خشک و مقرراتی بود و ناآشنا به رسوم متعارف؛ با آنکه بچه‌ها فصل به فصل او را به نخود کشمش، و مویز، و کشته، و طیفی می‌بستند گوشش بدهکار این حرف‌ها نبود و دم آخر کار خود را می‌کرد و دسته گل به آب می‌داد محال بود اسم یکی را جلو دنبال بنویسد، و یا غیبت کسی را ندیده بگیرد، و یا اگر حرکت زشتی از بچه‌ها ببیند به ملا خبر ندهد.

ملا محمد راه و رسم مکتب داری را پیش خود آموخته بود؛ مردی بود میانه‌سال و تقریباً بلند قامت، صاحب صورتی کشیده و استخوانی، با ریشحنایی رنگ و بینی بزرگ و دندانهای درشت و نامرتب و یکی از دندانهای جلو او افتاده. شلوارش بیشتر از آن مشکی‌های اعلای حاج علی اکبری بود و زیرجامه شیر شکریش همیشه اوقات چند سانت از پاچه‌های شلوارش بیرون زده بود. پیراهن ساده و سفید بدون یقه با چند مادگی در ناحیه گردن می‌پوشید، در زمستان‌ها روی آن يك جلیقه پوستین، روی آن يك قبای بلند برك، و شالی که سخت و سفت دور کمرش می‌پیچد دیده می‌شد، يك عرق چین یزدی هم به سر می‌گذاشت. این‌طور شهرت داشت - به گردن بچه‌هایی که می‌گفتند - که ملا «فتح» دارد. هر وقت ریشش را می‌جوید، معلوم بود که غضب کرده و به زودی دق دل خود را سر یکی از بچه‌های معصوم خالی می‌کند. هرگز نمی‌خندید، یا اگر می‌خندید ما خنده او را ندیده بودیم!

خانواده‌ها به او گفته بودند ، « شما اختیاردار غلام زاده ما هستید ، گوشتش از شما استخوانش از ما » اما ملاممد ساده دل این تعارف خطرناك را خیلی جدی گرفته بود به طوری كه بعضی وقتها حاضر نمی شد استخوانش را هم پس بدهد !

نزدیک در ورودی شبستان يك چهارگوشی از زمین را در حدود يك چارك با خشت خام بالا آورده و تشك ملا را روی آن فرش کرده بودند ، روی آن هم يك چادر شب انداخته بودند . پیش روی ملاممدیكى از جعبه‌های خالی شصت پاره به عنوان میز کار وارونه شده بود و تا آن جا كه یادم هست روی آن این چیزها دیده می شد : يك قاب عینك ، يك دوات شیشه‌ای جوهر بنفش ، يك دوات گلی مركب بالیقه ، يك زیارت نامه ، دوسه تا قلم نی درشت و ریز ، يك قلمدان با روکش توری ، يك آینه گرد و كوچك ، يك انقیه دان ، يك قیچی - دیگر ، يك شانۀ دولبه و يك مسواك چوبی ؛ با آن قیچی هم كاغذ می برید و هم شارب‌های خود را کوتاه می كرد ، انقیه‌ها در بینی می كشید و چند عطسه پشت سر هم می زد و بچه‌ها يك صدا و یا هم می گفتند : « عافیت باشد » .

در سمت راست ملا روی زمین هفت هشت تا تركه‌های نازك و و كلفت و چوب‌های بلند و کوتاه كه بعضی از آنها گرمه‌های ناحقی داشتند با يك فلك دیده می شد ؛ در بین چوب‌ها چوبی از همه كلفت‌تر و نتراشیده‌تر بود ، به آن « گورنه » می گفتند ، این چوب در مجازاته‌های سخت به كار می افتاد . ملا تركه‌ها را معمولا از عمو اوغلی سبد باف نبش بازارچه می خرید ، یا آنها را برایش می فرستاد ؛ بچه‌ها هر وقت از دكان او می گذشتند شكلك در می آوردند و به او دهن كجی می كردند ، بعضی وقتها هم اگر فرصت پیدا می كردند سبدهای چلو صافی را كه دم دكان بالای هم چیده بود با لكه متفرق می كردند و پابه فرار می گذاشتند و صدای « كپی اوغلی » عمو اوغلی همراه با گرب گرب پای بچه‌ها مدتی در بازار می پیچید .

در طرف چپ ملا يك قوطی حلبی بود روی آن نوشته : « روغن دختر هندی امرت انجن » ؛ این قوطی را صبح به صبح از خاك تازه پر می كردند و ملا آب دهان خود را در آن می انداخت . بچه‌ها برای خالی كردن « روغن دختر هندی » روی دست هم بلند می شدند و آن را مثل باقلوا از يك ديگر قاب می زدند ، این بهانه خوبی بود كه بتوانند در این فاصله سری به بیرون

مسجد بزنند و نفسی تازه کنند .

ملا محمد هر چند سخت گیر و خشن بود اما بینی و بین الله آدم مؤمن و صاف ساده ای بود ، نماز اول وقتش هم ترك نمی شد . مردم محله بچه های خود را به او می سپردند که از آنها نگهداری کند تا در حوض آب خانه خفه نشوند ، یا در خیابان زیر درشکه نروند و هم در ضمن کتاب و قرانی هم یاد بگیرند . ملا برای فرار از شر صاحب خانه های خدانشناس ، از خانه خدا شبستانی گرفته و مکتب خانه کرده بود .

برنامه آموزشی مکتب عبارت بود از آموختن قرآن مجید و چند ماده قرائتی ، سیاق و مشق خط هم جزو آن بود . یادگیری الفباء و شناختن حروف و اعراب ، تنوین ، تشدید ، مد ، جزم و همچنین هجی کردن از درس های عمومی مقدماتی بود . بعد ، از سوره های كوچك قرآن شروع می شد تا به «عم» ؛ کسی که به «عم» می رسید در حقیقت يك دوره را تمام کرده و رسم بود که برای ملا محمد به عنوان دست مریزاد شیرینی بیاورد : يك کله قند ، يايك کیسه برنج ، يك طاقه شال ، يك قواره پارچه ، يك تین روغن زرد ، یا حداقل چند شاخه نبات ؛ «تبارك» مرحله دوم و سپس «الرحمن» و «یاسین» مرحله بعد بود . بعضی از بچه ها به سرعت از این مراحل می گذشتند به طوری که ما هنوز به «عم» ور می رفتیم که آنها از «یاسین» هم رد شده بودند ... پس از «یاسین» قرآن را از ابتدا یعنی از «سورة البقرة» می خواندند و در این بین يك کتاب قرائت هم ضمیمه می شد : جودی ، طریق البكاء ، نصاب ، حافظ ، جامع التمثیل ؛ علاوه بر این در بعضی از خانواده ها کتاب های عاق والدین ، سنگ تراش ، موش و گربه و چهل طوطی را بطور خارج از برنامه به بچه ها تعلیم می دادند . درس قرآن اجباری و انتخاب بقیه مواد اختیاری بود . بچه ها به گروه های چند نفری تقسیم می شدند و برای هر دسته يك کتاب تعیین می شد . هر دسته ای که باید درس تازه بگیرد دور میز ملا حلقه می زدند ؛ ملا از روی کتاب خود بلند می خواند و آنها از روی کتاب خودشان با چوخط ، خط می بردند ؛ این دسته می رفتند به جای خود می نشستند و دسته بعد می آمدند با کتابی تازه

روزهای پنجشنبه هر هفته «پی دوری» بود و درس های گذشته پرسیده می شد ؛ روز بسیار سختی بود ؛ روز سؤال و جواب و كتك و فلك . اگر پنجشنبه ای حیواناً به «وفات» یا «قتل» و یا «تولد» می خورد و درس اجباراً

تعطیل می شد ، این «پی دوری» به شنبه هفته بعد موکول می شد ، « پی دوری » تعطیل بردار نبود .

ملا محمد چون نمی توانست در يك روز از همه درس بپرسد ناگزیر چهار تا از بچه ها را برای این کار به کمک می طلبید : عبدی ، آقارضا ، احمد آقای ساعت ساز ، و شیخ حسن . کار بر این منوال بود که آنها اول درس خود را به ملا پس می دادند بعد هر کدام در طاقچه ای از صحن مسجد دور از هم می نشستند و از بچه های دیگر درس پس می گرفتند ، چند نفری هم سهم خود ملا می شد که وای بر احوالشان . این کمکیهای ملا - غیر از شیخ حسن - چیز زیادی نمی دانستند و راستش را بخواهید خط و ربط خیلی از بچه ها از آنها بهتر بود ؛ آن طور که جسته گریخته بو برده بودیم و توی خانه مان هم بچ بچ می کردند انتخاب آنها بر روی بعضی از رودر بایستی ها صورت گرفته بود ، می گفتند : عبدی (عبدالجواد) سالی دوتا قبای برك - از برك های اعلای بجستانی که ما همیشه تن ملا می دیدیم ، يك جاجیم بزرگ و يك کیسه جوز - قند برای ملا سوغات می آورد ؛ والده آقارضا هم هر عید قربان يك گوسفند پرواری چاق که به اسم ملا محمد در باغ انگوری شان به سیس می بستند به منزل ملا می فرستاد . عصر روز عید بچه ها به خانه ملا دعوت داشتند و حاج بی بی (حاجیه بی بی) جنغور بغور مفصلی از جگر و دل و قلوه زبان بسته راه می انداخت و روی نان می ریخت و به بچه ها می داد ، بقیه گوسفند مال ملا محمد و حاج بی بی بود : گوشتش را برای زمستان قرمه می کردند و توی خيك می ریختند ، يك کوزه هم روغن دنبه در می آمد . راستی « پور بادك » ش هم مثل همیشه قسمت خود آقارضا بود - آقارضا آن شب « پور بادك » را عمل می آورد و فردا آن را باد می کرد و به بچه ها پز می داد .

ساعت بغلی دسته كوك ملا محمد و ساعت شماته دار خانه شان که حاج بی بی برای سحرهای ماه مبارك كوك می کرد يك در میان دست ساعت ساز بسود : احمد آقا ساعت ها را برای تعمیر به مغازه پدرش می برد ، و او هم از سر سیری آنها را کمی گریس کاری می کرد و باز برای ملا پس می فرستاد ؛ يك روز صبح احمد آقا از راه نرسیده بود که درازش کردند و طفلی چوب مفصلی خورد ؛ ملا محمد که از شدت عصبانیت رگهای گردنش بالا آمده بود می گفت : بی غیرت تو بری لای جرز دیفال خوبی ، نه؟ این ساعت ر بیره بنداز جلو بابای رقاقت ، بعد معلوم شد شب پیش ساعت آنها خوابیده ، و وقتی

ملا و حاج بی بی بیدار شده بودند که شب خوانی که تمام شده بود بماند ، توپ هم در رفته و جفت شان بی سحری مانده بودند . این را نگفتم که پدر احمد آقا علاوه بر ساعت سازی تو کار خرید و فروش جواهرات هم بود و هر وقت جنس جوری به تورش می خورد سبیل ملامد را هم چرب می کرد ؛ احمد آقا به یکی یکی بچه ها گفته بود : «او انگشتر عقیق مقبول که تو کلیك ملا برق مزنه بابام بزش دده ،

آقارضا اصلاً بچه سر به راهی بود و هیچ سخت نمی گرفت : پاهایش را از طاقچه آویزان می کرد و تکان تکان می داد و سقر می جوید ؛ زیاد برایش اهمیت نداشت که بچه ها چی جواب می دادند ، واقعاً آقا بود و با گذشت ، با سه تا آلوچه یا دو تا آب نبات زنجی سر قضیه را به هم می آورد . بچه هایی که قسمت او می شدند قند تو دلشان آب می شد و خدا خدا می کردند که ملا آنها را همیشه پیش او بفرستد .

اما شیخ حسن خیلی می دانست و خیلی هم سخت گیر و جدی بود : بیشتر کتاب « جودی » را از بر کرده بود ، از شعرهای « حافظ » هم خیلی حفظ داشت ، « قرآن » که نگو ، از هر جایش می پرسیدند مثل آب جواب می داد ؛ اجتماعی نبود ، خودش را از بچه ها دور می گرفت ، و همیشه سرش تو لاک خودش بود ، يك روز که ملامد به بچه ها حافظ درس می داد به گمانم مرتکب اشتباهی شد ؛ شیخ حسن به خیال اینکه کشف بزرگی کرده و از ملا « مشتلق » خواهد گرفت ، از گوشه شبستان با صدای رسایی گفت : آقا خیلی به بخشن ! مثل این که عوضی رفتن ! ملامد که ابداً انتظار این جسارت را - آن هم از شیخ حسن گوشه گیر - نداشت مثل ترقه از جا در رفت ، ریشش را به دندان گرفت ، و بلافاصله گورنه ای که دم دستش بود به ضرب به طرف شیخ حسن پرتاب کرد که اگر بچه ها سروکله شان را ندزدیده بودند ، دوسه تا حتماً نفله می شدند ، مع ذلك سر گورنه به کتف شیخ حسن خورد ؛ ملامد - که دور از جان مثل شتر دیوانه دهنش کف کرده بود - از جا بلند می شد و می نشست و قرقر می کرد و می گفت : قرتی ورپرید رنگا ! بیغوش مرده صحاب ! چغك امسالی مخه چغك پارسالی ر درس بده ؟ جنم مرگ بری ! و خیلی از این حرفها که یادم نیست . بیچاره شیخ حسن از ضرب آن چوب شانه اش مجروح شد و تا مدتهای مدید مشما می انداخت . دیگر نطق نکشید و مثل بچه های آدم « زبان بریده به کنجی نشست صم بکم » . از آن واقعه به بعد هر وقت ملا

اظهاری می کرد ، چشمهای بچه‌ها به شیخ حسن خیره می شد که ببینند او چه می گوید ؛ او هم از ترس سرش را به علامت تصدیق مثل الاکلنگ تکان می داد . شیخ حسن بچسب و اخمو و مقرراتی بود ، بچه‌ها راه دستشان نبود به او درس جواب بدعند و بیشتر برای آقارضا سر و سینه می زدند .

نتیجهٔ پرسش از بچه‌ها به ملامد «لاپورت» داده می شد و بچه‌ها به شماره غلطهایی که کرده بودند چوب می خوردند : کف دستی یا کف پای ، این دیگر به اختیار خودشان بود ؛ کف پا بهتر بود ، شاید به پاشنه می خورد که بیشتر قابل تحمل بود . ملا بعضی‌ها را که خیلی تنبل بودند «فلک» می کرد و تا می خوردند می زد .

يكروز جمعه که حاج بی بی برای خرید به بازارچه می رفت ذبیح را دیده بود که با بچه‌های روی قبرستان «بجل» بازی می کرد ؛ این را با آب و لعاب و سرکوفت زیاد به ملامد خبر داده بود که صبح شنبه ذبیح بی نوا را به فلک بستند ؛ در این گیر و دار ریسمان فلک پاره شد و ذبیح درست مثل میمون که از قفس باغ وحش فرار کرده باشد از وسط شبستان خیز برداشت و گریخت ؛ بچه‌ها که از او دل‌پری داشتند دست به یکی کردند و تا رفتند او را بگیرند از تك درخت صحن مسجد بالا رفت و چار دست و پای به سرشاخه‌های درخت چسبید . بچه‌ها حاج و واج و ملا چوب به دست پای درخت ایستاده بودند ، ملا مرتباً می گفت : کل تخمسك ، همونجه باش تا حرم بری ، دیکه چی ؟ همی منده که بجل بزی کنی ؛ دست آخر ذبیح را به شفاعت یکی از مؤمنین که سر حوض مسجد دست نماز می گرفت پائین آوردند ؛ اما بیچاره از ترس رنگ به صورت نداشت ، و از ضرب چوبهایی که خورده بود می شلید و زیر لب فحش بود که نثار حاج بی بی خبرکش می کرد .

معلم حسن خطی هم داشتیم که به صورت «حق التدریس» کار می کرد ؛ هفته‌ای يكروز صبح‌های چهارشنبه در حدود دو ساعت از آفتاب گذشته می آمد و به بچه‌ها تعلیم خط می داد ؛ مشق‌های هفته پیش را خط می زد ؛ قلم‌های بچه‌ها را برای نوشتن مشق ریز و درشت می تراشید از این هفته تا آن هفته صد خط مشق درشت بایست نوشته شود ، مشق‌های ریز را خود ملا از روی کتابهای قرائتی تعیین می کرد و خودش هم پس می گرفت . معلم حسن خط هر دو

چهارشنبه يك بار سرمشق‌ها را عوض می‌کرد ؛ مردی بود خوش‌قلب و زودباور ، بعضی از سرمشق‌های او چنین بود :

«مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد» ، با علم اگر عمل نکنی شاخ
«بی‌بری» ، «ادب مرد به ز دولت اوست» ، «سعی ناکرده درین راه به جایی
نرسی» ...

دو ساعت به‌ظهر زنگ تفریح و ناشتایی بود ؛ برای خوردن ناشتایی
بچه‌ها مثل مورچه‌سواری از شبستان بیرون می‌ریختند و در صحن مسجد پخش
می‌شدند ؛ هر کس با خود سفره‌بندی داشت : نان و گوشت کوبیده ، نان و شامی ،
نان و سیب‌زمینی پخته ... بعضی‌ها نان پنیر و بعضی‌ها نان و ماست ؛ ماست خیکی را
اغلب لای يك نان گرده (نان عباسی) می‌ریختند ، آب آن جذب نان می‌شد
و «ساندویچ ماست خیکی» از کار در می‌آمد ، ساندویچی خوشبو با بوی
«کاکوتو» ، سالم ، کم‌خرج ، زود هضم و بدون مسمومیت. آنها که بسته‌ناشتایی
خود را در راه مکتب خورده بودند ، در آن ساعت به «مطالعه آزاد» و «چشم
چرانی» می‌پرداختند ؛ چرا ، بعضی بچه‌ها آنها را با خود شريك می‌کردند ،
اما نه همه و نه همیشه . پس از ناشتایی که روی هم نیم‌ساعت تا سه ربع طول
می‌کشید ، ذبیح باز بچه‌ها را به شبستان هدایت می‌کرد ، درس دوباره شروع
می‌شد و تا بوق ظهر ادامه داشت . يك ساعت بیشترك هم وقت برای ناهار
بود ، و بعد از آن درس با شدت جریان داشت تا کمی به غروب آفتاب مانده .

پیش از این صحبت از حوض آب مسجد شد ؛ در وسط صحن مسجد -
به قول معلمین هندسه - «حوضی بود به شکل دایره» ، با درخت بیدی که بر
آن سایه می‌انداخت ، همان درختی که ذبیح از آن بالا رفت . چند متر آن
طرف‌تر چاه آبی بود با چرخ‌چاپر و چوبی بر سر آن ، و دلوی پوستی
و وصله‌دار ، و ریسمانی که چند جای آن گره خورده بود . آب بادل (دل)
از چاه بالا می‌آمد و در «سنگاب» ریخته می‌شد و از آن جا با ناوهای چوبی
به حوض می‌رسید . ملا گفته بود که حوض باید همیشه از آب لب‌به‌لب باشد ؛
بچه‌ها به نوبت با چرخ از چاه آب می‌کشیدند و سر حوض را پر می‌کردند .
در تابستان بواسطه حرارت آفتاب آب حوض «توتو» می‌گذشت و بچه‌ها
مجبور بودند حوض را زود به زود خالی کنند ؛ تابستان فصل آب‌کشی بود .

از تفریحات سالم این تنها تفریح بچه‌ها به حساب می‌آمد و در حقیقت يك نوع ورزش «با اسباب» بود.

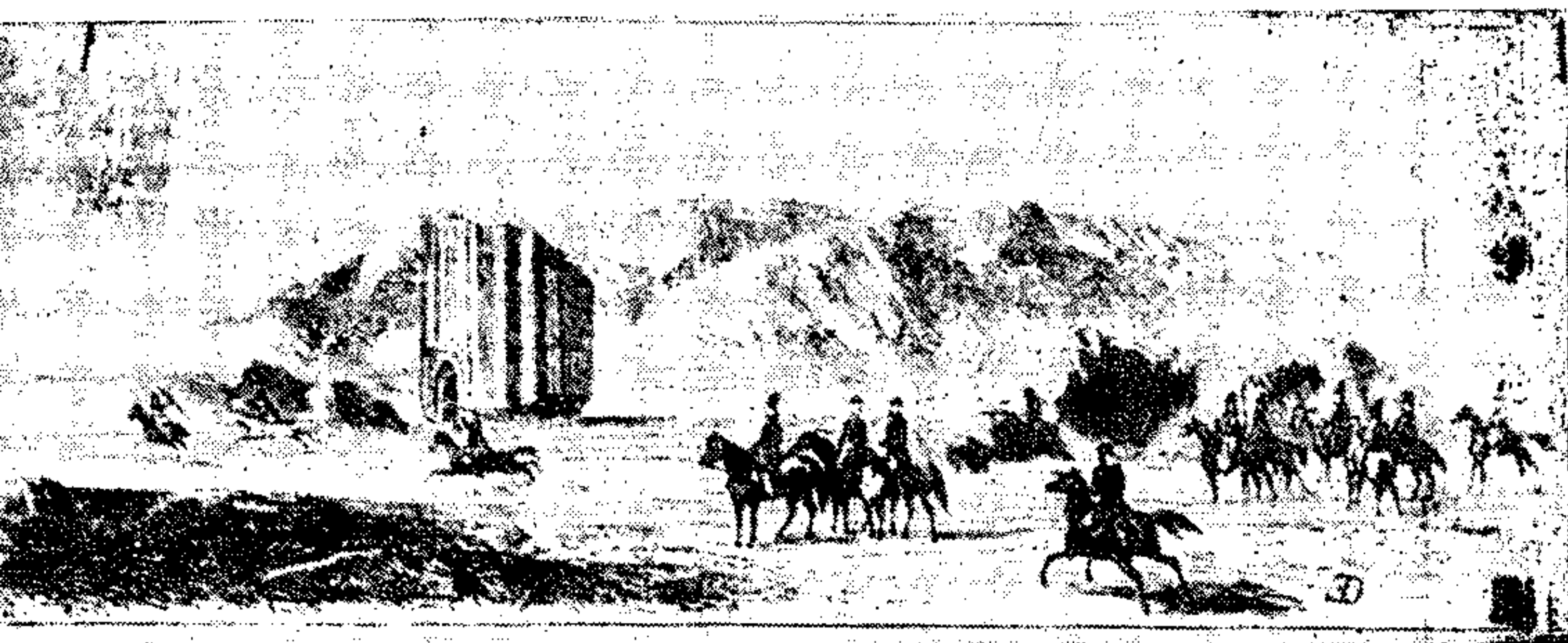
از اوقاتی که به بچه‌ها خیلی خوش می‌گذشت ، وقتی بود که جنازه‌ای را برای ادای نماز میت به مسجد می‌آوردند : ملا شرعاً خود را مکلف می‌دانست که در مراسم نماز شرکت و از شبستان خارج می‌شد . در این فاصله بود که بچه‌ها شبستان را روی سرشان می‌گذاشتند ؛ بازی‌های ممکن در استادיום سرپوشیده شبستان رواج می‌گرفت ، از قبیل : صفر بازی ، توشله بازی ، نون بازی ، يك قل و دو قل ، و فر فره بازی ... داد و فریاد ذبیح برای ساکت کردن بچه‌ها که دنبال چنین فرصتی می‌گشتند کارگر نبود ؛ بچه‌ها به او می‌گفتند : خرس قتمبه ؛ اگر زر زیادی بزنی ایقذ حلقه‌ی گوشته مکشم که جر بخوره . با مراجعت ملا وضع به حال عادی برمی‌گشت ، مثل اینکه آب از آب تکان نخورده و کان لم یکن شیئاً مذکوراً ؛ روز بود که دو تا سه جنازه به مسجد سرازیر می‌شد ، آن روز دیگر روز جشن بچه‌ها بود ؛ همین که صدای «الرحمن» قاری به مسجد نزدیک می‌شد ، بچه‌ها به خود تکانی می‌دادند و آهسته - به طوری که ملا ملتفت نشود - زمزمه می‌کردند : جان جان، تابوت آوردند !!

این بچه‌ها رفته رفته خواندن و نوشتن یاد می‌گرفتند و قرآن را در کمتر از دو سال به خوبی می‌خواندند ؛ آنها که به «مدارس جدید» می‌رفتند با امتحان قوه‌ای در کلاسی که استحقاق داشتند می‌نشستند - غیر از درس حساب که با «سیاق» مکتب تفاوت داشت در قرآن و شرعیات ، دیکته ، قرائت فارسی ، از سایر شاگردان عقب‌تر نبودند .

قد قامت الصلوة ، قد قامت الصلوة ،

به بانگ روح نواز مؤذن ، مؤمنین برای نماز صبح در صحن مسجد صف می‌کشیدند ، صفی باشکوه و روحانی ، و پس از ادای دو گانه صف نماز جماعت می‌شکست و مردان خدا پی کسب و کار خود می‌رفتند . ذبیح زمین جلو شبستان را زودتر آب و جارو می‌کرد ... کمی بعد ملاممد (که به جناب میرزا معروف بود و بچه‌ها به او : جی . می . زا می‌گفتند) وارد می‌شد ؛ بچه‌ها تك تك می‌آمدند ...

علی فاضل



عزم شکار (در جلگه ری)

آداب و رسوم

شکار در ایران

در سال ۱۸۵۸ میلادی جزو افسران فرانسوی که برای تعلیم نظامیان ایران از طرف ناصرالدین شاه به ایران دعوت و استخدام شده بودند، افسری بود به نام سرگرد امیل دوهوسه. این شخص گذشته از مقام سپاهیگری در علوم نژادشناسی و جامعه‌شناسی تبحر داشت، علاوه بر آن نقاشی چیره‌دست بود و در ضمن مأموریت نظامی در ایران از طرف وزارت فرهنگ فرانسه نیز مأموریت داشت که درباره نژادشناسی و جامعه‌شناسی ایران زمین مطالعه و تحقیق کند.

این هنرمند پس از سه سال به فرانسه برگشت و مقالاتی در مجله‌های علمی آن زمان نوشت و سخنرانیهایی ایراد کرد و در نظر داشت که کتاب مبسوطی با عنوان «سفری به ایران» تألیف کند و طرح‌ها و چهره‌هایی که در طی اقامت در ایران تصویر کرده بود در آن بگنجاند.

اما حوادث مختلف و مأموریت‌های نظامی به خارج از کشور فرانسه او را از این کار بازداشت و سرانجام پیش از آنکه در کار خود توفیق یابد درگذشت.

اخیراً بر حسب تصادف مجموعه‌ای از طرح‌های او را آقای مهندس منوچهر فرما نقرمائیان در پاریس به دست آورد و این مجموعه گرانبها که شامل اطلاعات بسیاری درباره آداب و رسوم و وضع شهرها و لباس سپاهیان ایران در آن دوره و آلات موسیقی و



بازدار دوشخ کرد

www.KetabFarsi.com

شماره ۱۲۵



بسیاری نکات دیگر است به صورت آلبوم گرانبهایی با عنوان «سفری به ایران» از طرف بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر شده است.

تصادف دیگر آنکه آقای عبدالحمید روح بخشان دانشجوی ایرانی در نوشتاتل سویس در مجله «سیاحت دور دنیا» که در سال ۱۶۸۰ به زبان فرانسه در پاریس چاپ شده، به چند مقاله درباره شکار در ایران برخورد که ضمناً حاوی تصویرهای زیبایی به قلم همان مرد هنرمند است.

آقای روح بخشان ترجمه مقالات مذکور را با تصویرهای آن برای مجله سخن فرستاده اند که قسمتی از آن در این شماره درج می شود.

والی^۱ (استاندار) کردستان ما را؛ يك پزشك روسی، حرکت - خدمه شکار يك پزشك انگلیسی و من به شکار بزرگی در دشت ورامین مهمان کرده است. با جاه و جلال تمام و با دارودسته ای پر کبکبه و دبدبه و به مقتضای همه آیین های تشریفاتی ای که از دیرباز رواج دارند، از تهران بیرون رفتیم. جریان حرکت همراهان و ملتزمین رکاب ما از این قرار است:

در پیشاپیش ما، دوسوارکار حرکت می کنند که یکی از آنان بنا بر يك سنت کهن کردی طبل کوچکی بر قرپوس زین اسبش حمل می کند که به دستاویز آن باید همه مردان و حیوانات (اسب، سگ، باز) والی را فراخواند. پس از این دو، والی و سه مهمانش می آیند، و در پس ما: پنج قوشچی، در حالی که قوش های شکاری را بر روی دست های دستکش پوشیده شان دارند، پنج سوار کار که هر يك سر طناب قلاده دوتازی را بدست دارند، تفنگ کش ها، غلیاندار جدانشدنی والی با همه بند و بساط غلیان سفری والی، از آب و آتش گرفته تا غلیان و دیگر متفرعات آن و سرانجام دیده ور دوم، آبدار، پیشخدمت مخصوص والی، پیشخدمت سفره (که در پشت اسب، تا گردن در میان دو خورجین بزرگ زردوزی شده شامل اسباب غذاخوری و سیخ های کباب، فرورفته) و نیز يك پیشخدمت دیگری که يك چتر آفتابی بزرگ و يك سطل و

۱- هرجا، زیر واژه یا نامی نشان — را گذاشته ام، بدین معنی است که این کلمه به همین شکل به کار رفته است. و آنچه که درون () برانتر گذاشته شده معنا و تفسیری است که نویسنده اصلی از کلمه قبلی بدست داده است

طناب (برای آب کشیدن از چاه‌های سر راه) با خود حمل می‌کند و همچنین يك ده تایی کیسه‌های چرمی کوچک پر از ادویه گوناگون برای آشپزخانه ، همچون قطار فشنگ ، برکمرش آویزان شده ، و يك قهوه سینی که به پشت بسته و از پشت سر همچنان يك نیم جوشن میماند ، حرکت می‌کنند .

گروه ذخیره ، به آرامی استرانی را که نیازمندی‌های اردوی چند روزه ما بارشان بود ، و بزودی از ما جدا می‌شدند تا اسباب و وسایل را به قرارگاهی که قرار بود نخستین شب را در آنجا بسربریم ، برسانند ، می‌رانند .

من برای کارهای شخصیم خدمتکاری که دهنه اسبی را به دست داشت و مهتری که از سه تازی نگاهداری می‌کرد ، به همراه برده بودم .

ما بسوی کویر می‌رفتیم تا در آنجا به شکار آهو پردازیم ، لیکن با خود قرار گذاشته بودیم که از هیچ شکار دیگری نیز ، که خود را در سر راهمان قرار دهد ، درنگ داریم .

برای از میان بردن یکنواختی راه و سرگرم شدن ، دوسوار کار پیش‌تازمان کمی پیش تاختند و در حالی که یکدیگر را دنبال می‌کردند ادای يك نبرد تن به تن دونفری را که به نام «تاخت تفننی» می‌نامند، درمی‌آوردند. قوشهامان که از بهترین قوشها به‌شمار می‌آمدند ، دلیر و گستاخ‌والی آرام بودند، تازی‌هامان که می‌بایست شکار را پس از آنکه قوشها آنرا برای آنکه از پادراید بستوه می‌آوردند ، بزور بگیرند، طنابهایشان را می‌کشیدند ، به آرامی پارس می‌کردند یا زوزه می‌کشیدند ، و اسبهامان به رقص درآمده بودند .

هوای بسیار خوبی به‌د ، همگی ما از گرمی زندگی و شورشکار آکنده بودیم ، با اینهمه می‌بایست شکیبایی می‌کردیم ، زیرا که هنوز يك بیست فرسنگی ما را از کانون دلچسب و رؤیا آمیزی که برنامه‌مان در آنجا می‌بایستی رنگ بیابد ، جدا می‌ساخت . در نخستین روز ، ورامین و ویرانه‌های آنرا پشت سر نهادیم .

تازیان والی که شکیبایی نمی‌شناختند ، خرگوش بینوایی را که بی‌احتیاطی کرده و از کنار آنها گذشته بود تکه پاره کردند ، مهتر من با سگهایش دو خرگوش و يك روباه گرفتند .

درخانه‌ای که شب را در آنجا بسر بردیم ، به افتخار والی و برای آنکه به او خوش بگذرد ، جشن کوچکی به‌مراه نوازندگان چند ، ترتیب داده شد.

صدای فرمانروا بر این جشن از تمبوری بر می خاست که يك خواننده بر آن ضرب می گرفت و به كمك این ضربه ها می کوشید تا صدای خود را تنظیم کند.



دختر ایلاتی ورامین

بسیار کم روی می دهد که یکی از این نوازندگان که بر حسب میل و اراده ارباب به نوازندگی پرداخته اند به قالب داستانگو و نقال و یا دلک در نیاید. از یکی از آنان پرسیده شد که درباره این بیگانگانی که آنانرا به

کشور ایران می خوانند تا بکشند که دانشهای غربی را در شرق بیاموزانند، چگونه می اندیشد؟ او پاسخ داد که اینکار می توانست بسیار خوب باشد زیرا که خدا خواندن و آموختن را بسیار سفارش کرده است. لیکن دانشمندی حکایت کرده است که کلاغی که از دیرگاه به کبکها که اینسان زیبا و خرامان راه می روند، رشک می برد، بر آن شد تا راه رفتن و خرامیدن کبک را بیاموزد. هنگامی که پس از بسیاری کوششهای بیهوده، خستگی و دلسردی بر او چیرگی یافتند، بی آنکه به هدفی که داشته بود برسد، شیوه راه رفتن خویش را نیز فراموش کرده بود، راه رفتن کلاغانه هم دیگر برایش آشنا و آسان نبود. میزبان ما، برای آنکه به پذیرایی گرم خویش افزوده باشد، غلام سیاهش را به سراغ دختر چهار ساله اش که در اندرون بود فرستاد دختر کی که براستی ثروتمندانه رخت پوشیده بود.

من به او نزدیک شدم و برخلاف کودکان دیگر که از اروپائیان روی می گردانند، چشمانش را با همان کنجکای و پژوهندگی که من به او نگاه می کردم بروی من خیره ساخت. من دستش را گرفته به ناز و نوازشش پرداختم و با دقت به ابروان زیبا و کمائیش که با خط بسیار نازک و ظریفی بهم پیوسته بودند و درعین حال کمی پهن می نمودند، و نیز بدیدگانش که از يك مایه آبی رنگی برخوردار بودند، نگاه کردم. دخترک، يك شب کلاه از پارچه زردوزی شده و نیز چادری که لبه آن زردوزی شده بود، به سر داشت. رختهایش از يك زیر پیراهن با آستینهای بلند، و يك نیم تنه که روی آن پوشیده بود، و آستینهایش تا مچ می رسید (آستینهایش در واقع تا روی انگشتان می رسید ولی آنرا بالا زده لبه بیضی مانند آنرا روی ساعد بر گردانده بودند)، و يك زیردامن زربفت آبی و زرین که تا زیر زانوهایش می رسید و به اندازه ای پائین آورده شده بود که شکم طفلک را برهنه می گذاشت و تاج خال کوبی شده ای گرداگرد نافش را نمایان می ساخت، تشکیل شده بود. این رختها را يك کلیه زربفت سرخ و زرین که يك نیم تنه چسبان کوتاه و چین خورده است و آستینهایش از آرنج پائین تر نمی آید، و نیز يك جفت کفش سرخ رنگ که پاهای کوچولوی زیبایش را که همچون ساق پاهایش برهنه و بی جوراب بودند، می پوشاندند، تکمیل می کرد. همچنین يك تار نخ، يك تکه استخوان شتر، يك فندوق و يك سنگ کوچک آبی رنگ را به عنوان تعویذ و چشم زخم به پشت دخترک می پیوست.

من این پوشاک را بدانرو مو بمو باز گفتم که در مینیاتور ایرانی بازگو و نشان دهنده پوشاک زن ایرانی است.

دیگر روز شکار پرنده را آغاز کردیم . يك هوبره
شکار پرنده - هوبره نخستین قربانی مان بود .

چگونگی شکار پرنده این است : قوشچی پس از برداشتن کلاهکی که جلو چشمان قوش قرار داده شده و چند گاهی پیش از آغاز شکار او را از دیدن باز می دارد ، قوش را به ارباب تقدیم می کند و ارباب به وسیله يك بند چرمی که به پاهای پرنده بسته شده آنرا روی دست دستکش پوشیده اش نگاه می دارد . باز که از شب پیش در گرسنگی بسر برده است ، شکار خود را پیش از آنکه شکاربان آنرا دریابد ، می بیند یا احساس می کند ؛ این را می توان از خیرگی نگاه یا جنبش پشتش دریافت . شکاربان تا جایی که خود نیز هوبره را ببیند پیش می رود و آنگاه بایک حرکت ساده باز کردن دو انگشت ، باز را رها می کند .

پرواز باز که به تندی تیر می ماند ، نخست افقی است ، آنگاه برای آنکه به قربانی خویش برتری جوید (بخوبی می توان اصطلاح «قربانی» را بکاربرد ، زیرا بسیار کم روی می دهد که پرنده ای از چنگال او جان به دربرد) ، اوج می گیرد و بالا می رود . و آنگاه همچون تیر فرود می آید . برخورد چنگالهایش برآستی کشنده و هراس آور است ، و با همان نخستین یورش ، پرنده با او می افتد . با این همه مرگ پرنده همواره زود در نمی رسد : گاه نبردی میان آن دو در می گیرد ، لیکن تا هنگام پیروزی کامل ، باز دلیرانه و پیروزمندانه بر سر شکار خویش پاس می دهد و از آن نگاهداری می کند . در این هنگام (به مجرد افتادن پرنده) بسوی شکار می دوند ، زیرا چنانچه بخواهند به غنیمت دست نخورده دست یابند باید شتاب کنند ، چه در جز این صورت ، قوش بیداد می کند : پره های پرنده را می کند و با حرص زدگی گوشت آن را می خورد ، کاری که نه تنها از لحاظ شکار بینوا اندوهناک است بلکه برای خود باز و استعداد و توانائی بعدی آن در شکارهای دیگر ، زیان آور است .

در واقع باز خوب شکار نمی کند مگر هنگامی که از خوراك دور و بی بهره مانده باشد . هنگامی که با شکارش به زمین می رسند ، بر روی آن خم می شود و در حالی که می کوشد تا با چنگال و نوک ، آنرا از هم بدرد ، بالهایش را با زور و تندی وحشتناکی بهم می زند و از آنجا که این بالها دراز هستند ، به زمین می ساینند ، و در نتیجه برخورد با زمین گاه در هم شکسته زخمی می شوند یا خورد می گردند و یا از کار می افتند . این است که قوشچی به



Musiciens persans. — Dessin de M. le commandant Dubouche.

شتاب به آن نزدیک شده از اسب به زمین می‌پرد ، در نزدیکی زانو بر زمین زده با زانوانش آن را در میان می‌گیرد و می‌کوشد که بدین دستاویز از برخورد بال‌های جانور با زمین پیشگیری کند . آنگاه می‌کوشد تا شکار را از چنگال باز رهایی بخشد و يك تکه گوشت در میان چنگالش جای دهد و در همین هنگام نرم نرمك پرنده شکاری را بكمك تسمه کوچکی که در ساق پاهاى پرنده گره خورده است بسوی خویش می‌کشاند و سرانجام آنرا بروی انگشتانش جای می‌دهد.

من چگونگی گرفتن چهار هوبره را از نزدیک دیدم ، پنجمی که از دیگران درشت‌تر بود و به درشتی يك غاز وحشی می‌مانست ، پس از آنکه با نخستین برخورد چنگالهای باز از پا درآمده بود ، باز را زخمی کرده توانست خود را برهاند و بگریزد .

هوبره بسیار زیباست . پرنده‌ای است با پر و بال خاکستری و زرد ، پوشیده از خالهای قهوه‌ای . کاکلی بر سر دارد و چینه دانش را پرهای دراز باریك سفیدگونی که تیشان سیاه است ، پوشانده است ، پشتش باندازه کافی پهن و دراز است و نوکش به‌میخ می‌ماند . پاهایش که به پاهاى پرندگان درازپا می‌مانند سه‌پره دارند .

قوشچی برای آنکه دستش را از برخورد کشنده و خراشنده چنگال‌های سترگ و فرورونده باز در امان نگهدارد، يك دستکش که جنس سخت و محکمی دارد و بسیار بلند است و به مچ پیچ ختم می‌شود به دست دارد . يك کلاهك که رنگ روشن و درخشنده‌ای دارد روی سر پرنده گذاشته می‌شود . گهگاهی این کلاهك بسیار زران‌دود و زیور آگین است و آنرا به كمك يك گیره و بند چین-دار به پشت جانور محکم می‌سازند . باز ویژه شکار آهو کلاهك ویژه‌ای داشت که جای چشم‌های آن به وسیله چند رشته دانه‌های مروارید ، نشان داده می‌شد . معمولاً چشم زخم‌های نقره یا صدف به پشتش می‌آویزند و زنگوله‌ها به پاهایش می‌بندند . پرنده به کسی که به پرستاری و رسیدگی آن سرگرم است خو می‌گیرد . قوشچی در سراسر راه دمی از حرف زدن با او باز نمی‌ایستد . با رسیدن هنگام نبرد آن را دلداری و نیرو می‌دهد و پس از نبرد باو شادباش می‌گوید ، نوکش را می‌بوسد (تر می‌کند !) و با دلبستگی و پرستاری و نوازشگری به نوک بالها و دم پرنده دست می‌کشد و آنرا ناز و نوازش می‌کند . گهگاه ، قوش شکار را از دیده گاه گم می‌کند ، در این هنگام با فریادهای بلندی که می‌کشند تا بار دیگر او را به‌راهی که باید برود راهنمایی

کنند . چنانچه باز بر روی درختی بنشینند و نخواهد که برخیزد و شکار را دنبال کند . باید آنرا گرفت . و برای آنکه آنرا به فرود آمدن نزد قوشچی وادارند ، به گرداگرد درخت می چرخند و بال عقابی را که به نخى بسته شده ، در هوا به سوى او می پرازند ، و اگر با این نیرنگ به نتیجه نرسند . يك تکه گوشت تازه را در دستى که دستکش دارد گرفته باو نشان می دهند . نشیمنگاه قوش ، که نمی توان نام قفس را بر آن گذاشت ، در پس زین اسب قوشچی آویزان است . يك صفحه فلزی است که به کفه ترازو میماند و در زیر آن يك میله فلزی نوک تیز ۱۲ تا ۱۵ سانتیمتری چسبیده شده است . در مواقعی که اطراق می کنند آنرا در زمین فرو کرده باز را بروی آن می نشانند . در روی این جایگاه است که باز خوراك می خورد و می آرامد . میزبان مابا فرارسیدن شب برای شادی خاطر ما دستور داد تا دو تا از این بازها را در دو سوى در کلبه گلی ای که در آن رخت افکنده بودیم قراول بگذارند !

به پیروی از شیوه مذهبی مسلمانان ، سرهوبره های شکار شده را تقریباً تاستون مهره ها بریدند . برای آنکه سنت خوب و دقیق مراعات شده باشد باید مری و نای جانور را برید و شکافت . در مورد همه جانورانی که هدف از شکار آنها ، گوشتشان می باشد ، این يك کار اجتناب ناپذیر به شمار می آید . جانور شکار شده را پس از آنکه سرش را بریدند بیه قرپوس زین می آویزند . (ادامه دارد)

ترجمه عبدالمحمد روح بخشان

شلاق

ماه ها پس از اعطای جایزه کنگور ۱۹۶۸ و فرونشستن هیاهویی که درباره برنار کلاول در گرفته بود (نگاه کنید به شماره هفتم دوره هجدهم سخن) ناقدان و خوانندگان « میوه های زمستانی » زبان به تمجید اثر و نویسنده آن می گشایند . کلاول گذشته از آن که رمان نویس مورد توجهی است ، داستان های کوتاه زیبایی نیز نوشته است . داستان شلاق اخیراً در مطبوعات فرانسه چاپ شده است .

سیرك برادران « زپینو » قبل از ظهر به میدان رسید . « پل مانرویچ »^۲ ماشین ها را دیده بود که از گوشه « گران رو » و جاده « روآن » آشکار شده بودند و بعد در مقابل دکه توتون فروشی ایستاده بودند . او جلورفت تا آن ها را نگاه کند . قبل از ظهر يك روز شنبه بود ؛ به زودی دسته هایی از مردم کنجکاو در اطراف میدان پخش شد . پل چند تن از کارگران آجر سازی را شناخت و کاملاً در کنار خودش « پهرز » پیر را دید که کیسه آذوقه را حمل می کرد و سر مقداری تره از آن بیرون زده بود . « پهرز » سالخورده در همان کارگاهی که او کار می کرد به پخت اشتغال داشت ، اما او از سی سال پیش در آن جا بود و بدنش رنگ خاك به خود گرفته بود . او سر تا پا خشك بود و حتی چشمانش که پر از رگ های خون بود هر گونه رطوبتی را از دست داده بود . وقتی چشم هایش را بهم می زد انسان گوئی همیشه منتظر می ماند که صدای برخورد آنها را بشنود . پل بدون سر و صدا نزدیک رفت و کیسه را که از

بازوی پیرمرد آویزان بود تکان داد . پیرمرد سر بر گرداند و تبسم کرد :
- سلام ، « پولاک »^۱

« وقتی این کلمه را « پهرز » می گفت ، کمترین جنبه زننده‌ای نداشت .
پل این را می دانست . او هم به نوبه خود لبخندی زد . پیرمرد ادامه داد :

- پس امشب تو به سیرك می آیی ؟

پل شانه بالا انداخت :

- این که سیرك نیست . يك عده ولگردند .

- سیرك است ، اما يك سیرك كوچك . فقط همین .

- بله ، اما بهتر است بگوئیم رقت بار .

- پیش از جنگ سیركها بیشتر رونق داشتند . اغلب نمایش‌های زیادی

می دادند . حالا حتماً وضعشان بدتر شده . تلویزیون و سینما حتماً کار این‌ها
را خراب کرده است .

از سه وسیله نقلیه که ظاهری محقر داشتند چهار مرد و دو زن پائین
آمده بودند . سه یا چهار بچه ، پسر و دختر ، هم بودند که در پشت بزرگترین
کامیونت به سروکله هم می پریدند .

از میان تماشاچیان مخصوصاً اظهار نظرهایی درباره سن و سال ماشین‌ها
و چاقی زنها شنیده می شد .

- اگر دوزنقه درست کنند می ارزد !

- یا بند بازی ...

- من نمی‌خواهم زیرش باشم .

صدای چند خنده بلند شنیده شد .

« پهرز » پیر گفت :

- راستش این‌ها هم مثل ما بدبخت‌هایی هستند که باید جان بکنند تا

سه‌شاهی به دست بیاورند .

پل مانروبیج جوابی نداد . از يك دقیقه پیش نگاهش به یکی از مردان
سیرك دوخته شده بود . سعی می کرد که او را بهتر ببیند . اما مرد تخته‌هایی
را که یکی از همکارانش از کامیون پائین می آورد روی هم توده می کرد و
برای مدت زیادی به صورتش خیره شدن سخت بود . مرد نسبتاً بلند قامت و
پهن‌شانه و بدون شك قوی بود . ظاهراً بین چهل و پنجاه سال داشت . شلوار
کرباسی آبی رنگ و پیراهن اسکاتلندی که رنگ سیاهش بیشتر بود به تن داشت

و کلاه كوچك پشمی شیري را در قسمت عقب سرش گذاشته بود و پیشانی اش آشکار بود . به علت سروصدای تخته‌ها و گفت و گوی مردم پل نمی توانست حرفهای او را بشنود ، اما به ظاهر آن مرد با رفیقش شوخی می کرد چون هردوی آنها غالباً می خندیدند .

پل گفت : - اطمینان دارم مردی را که مشغول توده کردن تخته‌هاست می شناسم .

- ممکن است که او را در سیرك دیگری دیده باشی .

- خیال نمی کنم .

- خیلی وقت‌ها آدم خیال نمی کند . از طرفی این يك شباهت است .

- نه ، یقین دارم .

- پس برو با او حرف بزن .

مرد لهستانی دچار تردید شد ، به مرد اسپانیایی نگاه کرد ، باز به

مرد سیرك نگاه کرد ، سپس گفت :

- نه ... به زحمتش نمی ارزد .

بین این میل که برود و به مرد سیرك سلام بدهد و این میل مسخره که آن محل را ترك کند و به اتاقش برود و در به روی خودش بیندد نبرد عجیبی در گرفته بود .

پهرز گفت : زود باش ، بیا گیلای مشروب بخور ، دیدیم که نیمکت‌ها را گذاشتند . می دانیم چه جریانی است .

پل به دنبال مرد پیر به کافه‌ای که در خیابان «فومه» بود رفت و لحظه‌ای

در مقابل ظرف نیم لیتری شراب سفید ماندند . پیر مرد حرف می زد . راجع

به سیرك داستان‌هایی که به ایام قبل از سال ۱۹۳۹ مربوط بود تعریف می کرد .

او گفت : - تو به خوبی من نمی توانی آن زمان را به خاطر بیاوری ، تو

خیلی جوان بوده‌ای . از طرفی ، در کشور تو حتماً سیرك وجود ندارد .

پل الزامی نداشت که جواب بدهد . پیر مرد دنباله تعریفش را می

گرفت ، موقع حرف زدن هم مثل موقعی که جلوی کوره اش می ایستاد و آجرها

و قالب‌ها را دست مالی می کرد مرتب بود . پل بی توجه به حرف‌های او گوش

می کرد . او کاملاً در فکر صورت آن مرد ، شبیح او ، شکل راه رفتن او بود . هرچه

بیشتر به او فکر می کرد بیشتر احساس می کرد آن مرد را می شناسد و مدت‌های

زیادی از خیلی نزدیک با او تماس داشته است . حتی به نظرش می رسید که این خیلی

موضوع قدیمی نیست . او هم می کوشید خاطراتی را که از سیرك داشت يك جا

جمع کند ، اما آنها را برای خودش نگاه می‌داشت و می‌گذاشت که پیر مرد اسپانیایی خاطرات خودش را پشت سرهم بیاورد .

قبل از ظهر پل به خانه‌اش برگشت و غذایش را آماده کرد . مشغول خوردن بود که صدای طبل و شیپور از انتهای خیابان بلند شد . او به کنار پنجره رفت . کوچکترین کامیونت سیرك « زپینو » آهسته حرکت می‌کرد ، یکی از زنهای چاقی که او در میدان دیده بود ماشین را می‌راند . در عقب روی قسمت صاف ماشین ، دو مرد طبل و شیپور می‌زدند ، پسر بچه‌ای که کلاه فئردار بزرگی به سر گذاشته بود و ردنگوت فرسوده‌ای به تن داشت مستخره بازی در می‌آورد ، و مرد سوم وقتی که صدای طبل و شیپور قطع می‌شد بلندگو را در مقابل دهان می‌گرفت و برای نمایش اعلام می‌کرد :

— امشب ، درست سر ساعت هشت در میدان ...

او از سیرك بین‌المللی « زپینو » ، از حیواناتش ، از سلاطین پسرش و تردستی و از ورو ، سلطان شلاق صحبت می‌کرد ...

مردی که پل فکر می‌کرد او را می‌شناسد ، طبل می‌زد . او مثل سابق لباس پوشیده بود و از آن پنجره که در طبقه دوم قرار داشت تشخیص خطوط چهره او غیرممکن بود او سرش را به طرف طبلش خم کرده بود و به نظر می‌رسید که غرق کار خودش است . پل يك لحظه دلش خواست که از پله‌ها پائین برود و به کامیونت که آهسته حرکت می‌کرد برسد ... اما در کنار پنجره میخکوب شده بود . همان احساس صبح را داشت . او همان انقباض درونی ، همان فشردگی گلو و سینه را حس می‌کرد .

دوباره روی صندلیش نشست و با عجله غذایش را خورد . به محض این که ظرف غذایش را شست و آشپزخانه‌اش را جارو کرد به « کافه بیدها » که هر روز شنبه در آن جا « گلوله بازی » می‌کرد رفت . هنوز کسی نیامده بود و پل زیر آلاچیق در سایه نشست . شب طبال او را ترك نکرده بود . حتماً تمام آن بعد از ظهر هم رهایش نمی‌کرد . هرگز او این قدر بدبازی نکرده ، کسانی هم که جزو دسته او بودند عصبانی شده بودند . به خاطر او ، آنها سه نوبت و در نتیجه عصرانه را باختند . پس از خوردن عصرانه ، دسته دیگر پیشنهاد بازی انتقامی کرده ، اما پل از جا برخاست و گفت :

— من باید برگردم .

دیگران خندیدند و شوخی کردند ، پل لبخندی زد و سعی کرد جواب

بدهد ، اما دیگران به قدزی سر و صدا می کردند که او ناگزیر شد چیزی نگوید .

پل همین که در جاده تنها شد ، به جای آن که به طرف خیابانی که خانه اش در آن بود برود به طرف میدان رفت . او نمی دانست که آیا به سیرك خواهد رفت یا نه ، این را از خودش هم نپرسید ، اما نیرویی که او قدرت نداشت با آن مبارزه کند او را به سوی میدان می کشاند . در حدود ده چراغ که از طنابهای خود آویزان بودند سیرك را روشن می کردند . سیرك سقف نداشت ، اما پارچه ای دورتادور نیمکت ها ، روی تیرك ها کشیده شده بود مردم وارد می شدند . بچه ها می کوشیدند که از زیر پارچه به داخل بروند و یکی از زنهای سیرك مراقب آنان بود . مردی که بلندگو داشت هر لحظه جلو می آمد تا برنامه سلاطین را اعلام کند.

پل به مدخل نزدیک شد و کوشید کارهایی را که در داخل می کنند ببیند . او فقط گوشه ای را دید و در آن جا مردی که پل خیال می کرد می شناسد پائین چادر را تا می زد . پل همان احساس عجیبی را پیدا کرد که در عین حال او را مایل می کرد وارد سیرك شود و یا مانند دزدی از آن جا فرار کند . او متأسف شد که چرا برای گلوله بازی نمانده است ، اما این فکر خیلی زود از خاطرش گذشت . بی اراده ، جیب هایش را گشت ، چند سکه بیرون آورد و پیش از این که آنها را دوباره در جیب بگذارد يك لحظه نگاهشان کرد . لحظه ای این پا و آن پا کرد ، بعد مثل این که به کسی که در کنارش باشد جواب می دهد ناگهان گفت :

— آه ! بالاخره !

دوباره پولش را از جیب بیرون آورد و به طرف در ورودی به راه افتاد . به محض این که در ردیف اول جا گرفت ، نگاهش به دنبال مردی که خیال می کرد می شناسد به حرکت درآمد ، اما مرد ناپدید شده بود و بی آن که او آشکار شود نمایش شروع شد .

پل مانروییج از نمایش هایی که پشت سرهم روی صحنه آمد چیز زیادی ندید . او همان طور به دنبال مردی می گشت که پیراهن اسکا تلندی به تن داشت و کلاه كوچك پشمی که به رنگ روشن بود به سر گذاشته بود . بالاخره در لحظه ای که دختر کی سوار بر «دوچرخه» يك چرخ از صحنه خارج می شد ، مردی که بلندگو به دست داشت اعلام کرد :

- و حالا میدان مال «زورو» است. سلطان شلاق، استاد بزرگ کمند. پل بلافاصله مردی را که در انتظارش بود از روی شبخشی شناخت. مرد لباس سیاه پوشیده بود و کلاه لبه پهنی بر سر داشت و دستمال گردنی قسمت پایین صورتش را پنهان می کرد. بین قسمت سیاه کلاه و سیاهی دستمال گردن، فقط درخشش نگاه پیدا بود. زورو در بالای سرش کمندی را می چرخاند که از راست به چپ، از جلو به عقب حرکت می کرد، بالا می رفت، در اطراف پیکرش پایین می آمد تا باز بالاتر رود.

زورو وقتی با کمک حلقه کمند دخترکی را از جا بلند کرد، به طرف در دوید، طنابش را گذاشت و شلاقی را که به او دادند گرفت. شلاق بسیار بلندی بود، زورو آن را به معنای واقع به صدا درمی آورد. شلاق نخ نخ می شد و چیزی چون ذرات خاکستری رنگ در هوا باقی می گذاشت که آهسته آهسته در روشنائی به زمین می افتادند. این صداها پل را تکان داد و او احساس کرد که لرزشی راستای پشتش را فرا می گیرد. دختر خردسال در برابر «زورو» ایستاده بود و زورو روزنامه هایی را که او به دست گرفته بود به ضرب شلاق پاره می کرد، شمع خاموش می کرد، قوطی کبریتی را که دخترک روی سر گذاشته بود به هوا پرتاب می کرد. مرد به نهایت ماهر بود. وقتی اوسیکاری را که دخترک در میان دولب گرفته بود به دو نیم کرد، رفیقش بلندگو را برداشت تا فریاد بزند:

- زورو، سلطان شلاق، که ضربه اش هیچگاه به خطا نمی رود! اگر در جمع شخص شجاعی باشد می تواند جای دختر خردسال بایستد. خطری متوجه او نخواهد بود.

هیجان ممتدی جمع را در بر گرفت. عده ای می خندیدند، دیگران را همان فکر نزدیک شدن به شلاق دراز که همان طور صدا می کرد به وحشت می انداخت. صدا ادامه می داد:

- یا الله، يك آدم قترس، نه برای این که سیکار به دهان بگیرد، فقط این روزنامه هشت لا را، دور از صورتش، به دست بگیرد. به شما اطمینان می دهم، فقط يك شوخی است!

پل دیگر قادر به حفظ خود نبود. پیکرش تکان می خورد، گویی مستقیماً از صدای مرد ناشناس اطاعت می کرد. بر اثر این صدا بود یا نگاه

مرد دیگر ، این روشنایی ساده که از میان دستمال گردن و کلاه سیاه بیرون می زد .

- آه ! يك آقای نترس ! يك آفرین برای آقای شجاع !

مردی که بلندگو به دست داشت شروع به تحسین کرد و در آن حال موج دیگری جمعیت را گرفته بود . پل خیال کرد صدای « پهرز » پیر را می شنود که می گوید :

- براوو، پولاك !

اما او به چیزی گوش نمی داد . کاغذ تاشده ای را که دخترک به او داده بود به دست گرفته بود ، سر جایش ایستاده بود و کاملاً بی حرکت ، دستش را دراز کرده ، منتظر بود . هنگامی که شبیح سیاه « زورو » در چند قدمی ایستاد يك لحظه تاریکی تقریباً مطلق در وجودش جا گرفت . سکوت .

سکوتی که به نحوی باور نکردنی طولانی بود ، سپس نخستین صدای شلاق که ظاهراً از نزدیکی کاغذ گذشته بود . پل احساس کرد که هوا از روی دست بی حرکتش می دود ، صدا پرده گوشش را آزرده بود . و در آن هنگام ، به علت صدا بود که ناگهان همه چیز روشن شد . نگاهش به نگاه مردی که روبه روی او ایستاده بود دوخته شد ، نامی از میان لبانش خارج شد ، نامی که فقط زمزمه شده بود اما چون زوزه ای او را آزار می داد :

- پچمان !^۱

مرد شلاق به دست نتوانسته بود بشنود اما نگاهش دیگر مانند گذشته نبود . تنها برقی که از میان دستمال گردن سیاه و کلاه سیاه بیرون می زد به پل اجازه می داد تا احساس کند که مرد هم او را شناخته است . و برای چند ثانیه يك سلسله تصاویر زود گذر ، روشن ، با حضوری سرسام آور ، خود را تحمیل کرد .

پچمان ! مرد شلاق به دست . اس اس وحشتناك اردوگاه « لووو »^۲ اس اس شلاق به دستی که يك مرد یا زن زندانی را در برابر سایر زندانیان برهنه می کرد و به طرزی که مخصوص خودش بود شلاق می زد . نه با ضربه های پیاپی شلاقی ، بل هنرمندانه ! آن زمان هم هنرمندانه سرپستانی را می درید ، چشمی را در می آورد ، گوشی را می برید . در آن جا هر اس اس تخصصی مخصوص به خود داشت ، ولی هیچ کدام نتوانستند به چنان پایه ای برسند . پچمان واقعاً نابغه شلاق بود .

و آن زمان او آن جا بود . روبه روی او . دردسترس او .
 پل مانروییج ، زندانی سابق گریخته از کارگاه مرگ ، لبخند زد .
 در برابر او مرد شلاق به دست می لرزید . پل این را از دستش می فهمید ، ترس
 او را از میان دو خط سیاهی می خواند که دیگر همان برق گذشته را نداشت .
 او ، پل مانروییج ، نمی لرزید . او با آرامش ، مطلقاً آرام ، انتظار می کشید .
 گویی از هنگامی که توانسته بود به آن چهره نامی بدهد از چنگ بارسنگینی
 رها شده بود . چندان روشن بینی یافته بود که می توانست تصور کند اگر اشاره ای
 بکند ، کلمه ای بر زبان بیاورد چه روی خواهد داد . دو ژاندارمی که نزدیک
 در بودند سرگذشت او را می دانستند و بدون تردید اس اس سابق را بازداشت
 می کردند . پل آن ها را می شناخت . بعد محاکمه . قضات . شهود ... يك
 کلمه او می توانست هستی آن مرد ، حیات سیرك ، نظم آن شب را دگرگون
 کند . فقط يك کلمه ، يك حرکت ... و آن دنیای كوچك گردان ، آن فضای
 محدود به کرباس های رقت آور صحنه يك درام می شد . آيا اس اس از خود
 دفاع می کرد ؟ نمی توانست دفاع کند . او می ترسید . از ترس عرق می کرد .
 آيا باز هم قادر بود شلاقش را درست کنترل کند ؟

بر اثر این فکر پل لبهایش را به روی هم فشرد . می خواست از خنده
 پرهیز کند . با خودش فکر کرد :

« این شانس را برایت باقی می گذارم . اگر شلاقت به من بخورد ... »
 مردم بی تاب می شدند . زمزمه ای در گرفت و پل بدون آن که نگاهش
 را از نگاه پچمان دور کند توانست شبیح مرد بلند گو به دست را ببیند که جلو
 می آمد . حتی به وضوح شنید که می پرسد :

— خوب ، منتظر چه هستی ؟

پل هم آرام ، درست طوری که پچمان بتواند بشنود به نوبه خود پرسید :

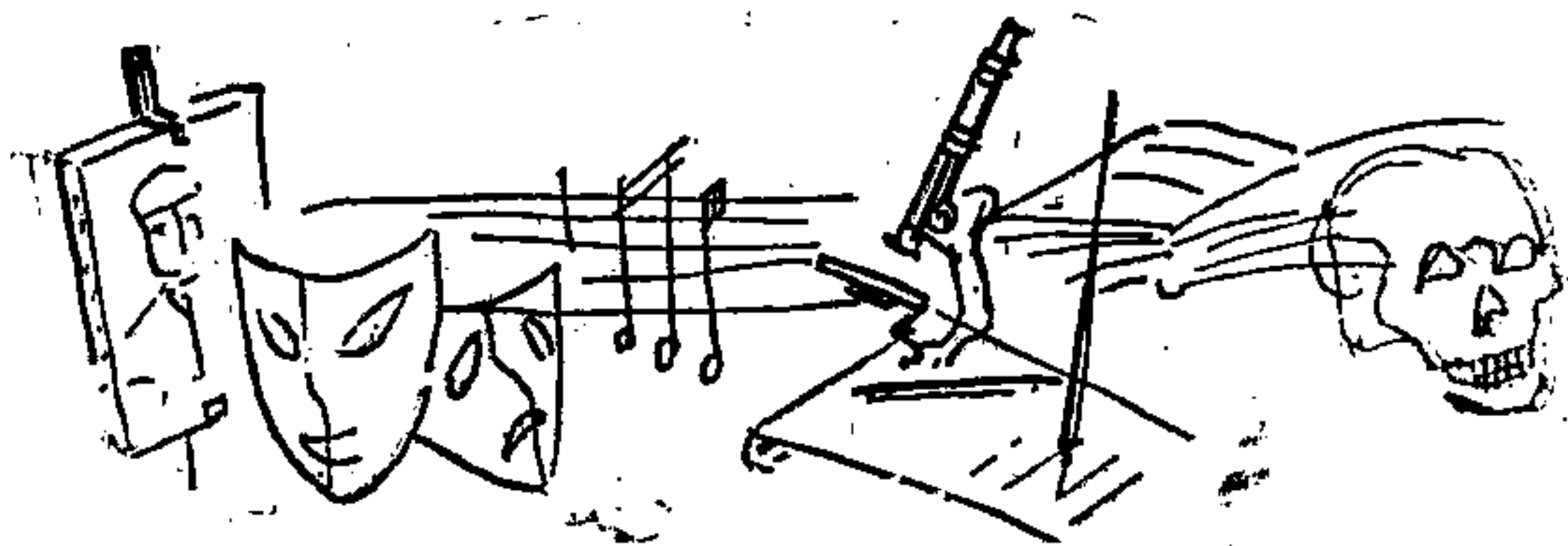
— بله ! منتظر چه هستید ، « هر پچمان » ؟

شلاق دوبار پیاپی صدا کرد . در مرتبه دوم کاغذ که درست از کنار
 انگشتان مرد لهستانی پاره شده بود به هوا پرید و در آن حال فریاد تشویق
 مردم بلند شد .

به نظر می رسید که مرد شلاق به دست خشك شده است . پل مانروییج وقتی
 به سر جایش بر می گشت کاملاً از کنار او گذشت و به زبان آلمانی زمزمه کنان
 گفت :

— آفرین هر پچمان ! هنوز پیر نشده اید .

ترجمه قاسم صنعوی



در جهان هنر و ادبیات

فردوسی استاد تراژدی

در شانزدهم اردیبهشت . دکتر محمود صناعی استاد و رئیس مؤسسه روان شناسی دانشکده ادبیات، در تالار فردوسی آن دانشکده، تحت عنوان فوق سخنرانی کرد که اینک رئوس مطالب آن را تلخیصاً به نظر خوانندگان می‌رسانم :

موضوع اصلی گفتار من بحث از فردوسی به عنوان استاد هنر تراژدی است ، اما مرادم از تراژدی تعریف صوری آن نیست بل معنی و ماهیت آن را در نظر دارم . با چنین مفهومی فردوسی نه تنها بزرگترین استاد تراژدی در ادبیات ایران است بلکه او را باید همپایه سوفوکل ، اوریپیدس و شکسپیر به شمار آورد . اما معنی و ماهیت تراژدی چیست ؟

استاد آنگاه به تعریف تراژدی پرداخت و نخست نظر ارسطو را بیان کرد و ضمن آن گفت ارسطو می‌گوید : تراژدی باید مبین اعمال آدمیان باشد نه اخلاق آنها و نشان دهد چگونه مصائبی که بر آنها وارد می‌شود نتیجه مسلم

اعمال آنهاست . اما به نظر روان‌شناسی جدید کارهای آدمی نتیجه اخلاق و شخصیت اوست . در تراژدی‌های بزرگ یونان هم تقدیر و سر نوشت نقش مهمی بر عهده دارند و گفته‌اند در این تراژدیها آدمیان بازیچه دست امیال و هوس‌های خدایانند ولی واقعیت این است که خدایان سمبل نیروهای مختلف و متضاد طبیعت آدمی هستند و واقعیت این تعارضات و تضادها که بیشتر در قسمت ناهشیار روان صورت می‌گیرد ، اغلب از هنرمندی که تراژدی را به وجود آورده نیز پنهان است .

در نظر فروید قسمت مهمی از زندگی آدمی را خیال‌بافیهای او تشکیل می‌دهد و اساس این خیال‌بافی‌ها ، بیان آرزوهای کودکی و تعارضاتی است که از کشمکش امیال کودکانه و مقتضیات جهان خارج پدید می‌آید ، وقتی تعارضات حل نشده ما موجب می‌شود که یکسره روح خود را در اختیار خیال‌بافی‌های خود قرار دهیم دچار جنون می‌شویم . اما گروهی که این توانایی را دارند که تعارضات روانی خود را به صورت زیبا

و مطبوعی بیان کنند ، هنرمندان و شاعرانند ، هنر بزرگ هم وظیفهٔ پالایش برای هنرمند برعهده دارد و هم برای هنر دوست . به گفتهٔ فروید ، لذتی که از ادبیات می‌بریم به علت این است که بدین وسیله فشارها و تعارضات روانی ما راه فراری می‌یابند . حال اگر با اصولی که فروید بیان می‌کند به تراژدی نگاه کنیم می‌بینیم تراژدی در واقع داستان کشمکش‌ها و تعارضات روحی فرد است ؛ تعارضاتی که هیچ‌یک از ما از آن بی‌بهره نیستیم . این تعارضات وقتی برون‌فکنده شوند و به صورتی بیان شوند که فردی و شخصی نباشد و انسانی و جهانی گردند هنر بزرگ به وجود می‌آورد . درواقع روح ما پیوسته چو لاله نگاه تعارضات و تنازعات است و آنچه ما هستیم تألیف و مصالحه‌ای است که در زمان معینی میان نیروهای متضاد و متخاصم به وجود آمده است و این کشمکش و منازعه مهمترین صفت روح آدمی است و همین خاصیت مهمترین صفت تراژدی بزرگ است .

در توجیه روانی آثار ادبی آنچه هیچ اهمیت ندارد آن است که موضوع آن اثر واقعیت باشد یا افسانه . در نظر فروید افسانه‌های ملتی صورتهای تغییر شکل یافتهٔ خیال‌بافیها و بیان روان ناهشیار آن ملتند .

بسیاری از تعارضات اساسی روانی آدمی که تراژدیهای بزرگ سوفوکلس و نویسندگان بعدی را به وجود آورد ، در شاهنامهٔ فردوسی به بهترین وجه بیان شده است . بحث خود را از شاهنامه به

قسمت افسانه‌های و قسمت پهلوانی آن ، یعنی تا سقوط دانا پسر بهمن منحصر می‌کنم .

استاد پس از بیان مقدمه‌ای کامل که تلخیصی ناقص از آن در فوق آمد به تفصیل دربارهٔ چهار تراژدی بزرگ فردوسی سخن گفت .

در نظر فروید مهمترین گروه‌های روان آدمی چیزی است که او آنرا عقدهٔ اودیپوس نامیده است . یعنی تعارض میان مهر و کین نسبت به پدر و مادر . فروید و پس از او ارنست جونز نشان داده‌اند که تردید هملت در کشتن عموی که قاتل پدر او بود به این علت بود که ناهشیارانه خود نسبت به پدر کینه داشت ، درحقیقت عموی او کتری کرده بود که قسمتی از وجود او ناهشیارانه می‌خواست خود مرتکب شود .

در شاهنامهٔ فردوسی این تعارض را در داستان کیخسرو می‌بینیم . شباهت بین داستان کیخسرو و هملت به حدی است که بعضی از دانشمندان پنداشته‌اند داستان کیخسرو اصل داستان هملت است .

دیگری از گروه‌های بزرگ روانی حسادت نسل پیر به نسل جوان است و چیزی است که من آنرا عقدهٔ رستم خوانده‌ام . موضوع داستان رستم و سهراب چیزی جز بیان این عقدهٔ روانی نیست . همچنین این عقدهٔ روانی را در رفتار گشتاسب با اسفندیار به بهترین وجه می‌توانیم دید .

تعارض بین مهر و کین را میان برادران ، که آنهم یکی از گروه‌های روحی آدمی است به بهترین صورت در

بود که درباره « پایگاه فردوسی در میان شاعران » سخن راند .
سومین روز منوچهر امیری پیرامون « تأثیرات شاهنامه فردوسی در خارج از ایران » بحث کرد . و بعد از ایشان ایرج افشار در مورد « ترجمه‌های مختلف شاهنامه فردوسی » سخن گفت .

در چهارمین روز موضوع سخنرانی ، مهدی فروغ « تأثیر شاهنامه در فرهنگ و هنر ایران » بود که پس از گفتار ایشان اسلایدهایی از نقاشی‌ها و مینیاتورهای شاهنامه‌های خطی ، همراه با توضیحاتی ، نمایش داده شد .

در پنجمین روز ، ذبیح‌الله صفا ، درباره « تأثیر شاهنامه فردوسی در دیگر شاهنامه‌ها و داستانهای رزمی ایران » صحبت کرد .

و بالاخره در آخرین روز محمدجعفر محبوب پیرامون « تأثیر شاهنامه فردوسی در آداب و رسوم و فرهنگ عامه ایران » بحث کرد . و سرانجام فرهنگ مهر از شرکت کنندگان سپاسگزاری نمود .

یادبود یاسپرس

در ساعت ۶ بعد از ظهر چهارشنبه سی‌ام اردیبهشت در تالار فردوسی دانشکده ادبیات ، برای بزرگداشت و یادبود کارل یاسپرس فیلسوف شهیر آلمانی که چندی پیش در ۸۷ سالگی درگذشت يك جلسه سخنرانی ترتیب یافت . ابتدا سیدحسین نصر رئیس دانشکده به حاضران خوش آمد گفت و سپس سخنرانان را که به ترتیب عبارت بودند از دکتر هوشنگ دولت‌آبادی ، دکتر عبدالحسن جلیلی و دکتر احمد فردید معرفی کرد .

داستان ایرج و برادران می‌بینیم . همین تعارض در داستان فرود که از زیباترین تراژدی‌های شاهنامه است دیده می‌شود . تعارض میان وجدان فردی و قانون (یا فرمان شاه) به بهترین صورتش در داستان رستم و اسفندیار دیده می‌شود .

دکتر صناعی پس از تشریح دقیق تراژدی‌های بزرگ فردوسی و ذکر نکات و دقایق ظریف و بدیع روان‌شناسی آنها در پایان گفت :

تراژدی‌های فردوسی داستان‌دردهای کوچک و زودگذر آدمیان نیست ، بیان کشمکش‌های پایدار روحی آنهاست به زبانی و با هنری که از آن فصیح‌تر و زیباتر هیچ گوینده فارسی نتوانسته است . از این رو سخن او زنده مانده و بر دلها نشسته است .

هفته ایران باستان

هفته ایران باستان در اردیبهشت ماه هر سال توسط انجمن فرهنگ ایران باستان برگزار می‌گردد . امسال از شنبه ۲۰ تا شنبه ۲۷ اردیبهشت ، در محل موزه نوینپاد ایران باستان ، شاهنامه فردوسی موضوع اصلی بحث این انجمن بود .

این برنامه که هر روز از ساعت ۶ بعد از ظهر آغاز می‌شد نخست روز باخیر مقدم و گزارشی از کارهای انجمن توسط فرنگیس شاهرخ یگانگی شروع گردید . آنگاه پرویز ناقل خاقلری جلسه را با بیانات خود افتتاح کرد و سپس يك برنامه هنری توسط هنرمندان وزارت فرهنگ و هنر عرضه شد و در پایان از مدعوین پذیرایی شد .

سخنران دیگر روز مجتبی مینوی

سپس دکتر دولت آبادی آغاز سخن کرد و به شرح زندگی یاسپرس و مقام وی در عالم پزشکی پرداخت و اشاره‌ای به تألیفات و تحقیقات او که بیش از ۴۰ مجلد قطور می‌باشد کرد و نیز از فراز و نشیب زندگی‌اش، از خاموشی دهساله‌اش، از رنجی که از حکومت نازی بخاطر همسر یهودی‌اش متحمل شده بود، از برکناری‌اش از مقام استادی دانشگاه هایدلبرگ و از انتشار کتاب با ارزش او بنام روان‌شناسی عمومی بیماریهای روانی که يك واقعه مهم در تاریخ علم محسوب می‌شود یاد کرد. چون یاسپرس در این کتاب روش تازه‌ای را در تحقیقات علمی نشان می‌دهد و بادیدی نو به علم می‌نگرد، « برای اولین بار دریافتم که یکنوع تفکر صحیح وجود دارد، بدون آنکه نتیجه قابل ارائه‌ای داشته باشد » و نیز از ممنوعیت انتشار نوشته هایش به سال ۱۹۳۹، و اینکه همو بود که نخست بار اصطلاح اگزیزتانس را بکار برد، « ما صحنه و کالبدی هستیم که مبداء ما هر لحظه باید تحقق یابد، به تفصیل سخن گفت، آنگاه دکتر ابوالحسن جلیلی استاد فلسفه درباره « فلسفه از نظر یاسپرس » سخن گفت که ذیلا فشرده‌ای از بیانات ایشان را نقل می‌کنم :

فلسفه از نظر یاسپرس

« فلسفه از نظر یاسپرس » تعبیر دیگری است از « فلسفه یاسپرس » زیرا معنی فلسفه از نظر هر فیلسوف بستگی دارد به فلسفه آن فیلسوف. لکن ما عنوان اول را انتخاب کردیم که بازمان حاضر بیشتر تناسب داشته باشد زیرا در زمان ما همه عادات فکری دستخوش

تزلزل شده و مورد چون و چرا واقع گشته است.

از جمله عادات فکری قرن گذشته در اروپا این بود که فلسفه را نباید مانند گذشته به جد گرفت و حقیقت را فقط از راه علم باید جستجو کرد. این فکر در کشور ما هم بعد از تماس با مغرب زمین شایع شد و هنوز هم به صورت يك عادت فکری کم و بیش رایج است، منجم با اینکه دانشجوی فلسفه بودم مدتی تحت تأثیر این فکر قرار گرفتم، اما زمانی که با فکر یاسپرس آشنا شدم فلسفه در نظر من جاذبه‌ای گرفت. یاسپرس چنانکه می‌دانید پیش از اینکه به فلسفه پردازد تحصیلات خود را در علم پزشکی به انجام رسانیده و قبل از آنکه رسماً به عنوان فیلسوف شناخته شود، عالم بوده است. چنانکه می‌گوید در دوره‌ای که به کار و تحقیق علمی می‌پرداخته بر حسب تجربه به يك مطلب اساسی رسیده است و آن اینکه در هر علمی بما تغییر دادن احاط یا به اصطلاح امروز نظرگاه و با انتخاب روشی متناسب با نظرگاه جدید می‌توان به نتایج متفاوت رسید. وقتی هم که کتاب « روان‌شناسی عمومی بیماران روانی » را می‌نویسد با همین وجهه نظر مسائل را مطرح می‌کند، یعنی بجای اینکه مجموعه‌ای از اطلاعات مربوط به بیماریهای روانی را عرضه کند کوشیده است تا بیماریهای روانی را با دیدهای مختلف و بر حسب اینکه چگونه و در چه وضعی با بیمار تماس گرفته شود معنی و تفسیر می‌کند. یاسپرس با تجربه علمی و با تفکری که درباره این تجربه کرده به وضوح معنی نسبیت و محدودیت علم را دریافته است با این حال تذکر می‌دهد

که وظیفه هر فیلسوفی است که علم را در حد خود محترم شمرده با کسانی که پیشرفت را موجب بدبختی انسان می دانند مبارزه کند، زیرا آنچه موجب بدبختی انسان می شود علم نیست بلکه غفلت از معنی علم است. دفاعی که بورژواها از علم می کنند باعث عکس العمل و مخالفت با علم می شود. دفاع روشنفکران بورژوا از علم نظیر دفاع مترجمین بورژوا از شریعت کلیساست. معنی علم و حقیقت دین هر دو در وضع خاصی که وضع بورژوازی است پوشیده می ماند. زیرا از خصائص بورژوازی فرار از آزادی و مسئولیت، فرار از تصمیم گرفتن و تعهد کردن است بنابراین بورژوا برای اینکه از آزادی خود استعفاء دهد علم را مطلق می انگارد و تمام مسئولیت را به عهده علم می گذارد. یاسپرس نسبت علم را چنین بیان می کند: علم همواره از نسبت میان عالم و معلوم یا به اصطلاح اروپایی «سوژه» و «ابژه» حاصل می شود و این دو همواره در برابر یکدیگر قرار دارند. پس آن چیزی که سوژه و ابژه هر دو را در بر می گیرد یا به تعبیر دیگر ورای آنهاست و بر هر دو احاطه دارد ممکن نیست به صورت ابژه درآید و بنابراین نمی تواند مورد مطالعات علمی قرار گیرد، زیرا علم همواره علم به ابژه است. این وجودی که در حد ذات خود نه سوژه است و نه ابژه یاسپرس آنرا وجود شامل نامیده است. انسان ممکن است به آن درجه از آگاهی و روشنائی برسد که از خلال حقایق نسبی علمی حقیقت مطلق را که حقیقت وجود شامل است در نظر داشته باشد. برای چنین کسی تمام وجودات آیات و نشانه های

وجودند. چنین کسی دیگر موجودات را مطلق نمی داند به تعبیر دیگر از قید موجود آزادی می شود و به وجود دل می بندد زیرا عمیقاً احساس می کند که وجود انسان و وجود موجودات سراسر بخشش وجود است. کسی که به این درجه از حیات معنوی نائل شود به اصطلاح یاسپرس به مرتبه اگزیزتانس نائل شده است. اما نیل به این مرتبه تنها با منطق میسر نمی شود. منطق را باید برای گذشتن از منطق به کاربرد. در زندگی تجاربی هست که انسان را - انسانی که در معنی منطق و علوم عقلی تأمل کرده و میان کفر و ایمان سرگردان است - به سوی ایمان سوق می دهد. یاسپرس این تجارب را تجربه «وضع نهایی» نامیده است. وضع نهایی مانند مرگ و رنج در واقع بن بست است که در آن انسان با عدم روبرو می شود، یا برای همیشه در ظلمت عدم فرومی رود و یا از آنجا به روشنائی وجود بازمی گردد و اگزیزتانس پیدامی کند. فلسفه از نظر یاسپرس تذکری بیش نیست، راه حقیقت را هر کس باید با پای خود و همراه با رفیقی همدل از خلال تجارب اساسی زندگی بییماید.

پس از اتمام سخنرانی دکتر جلیلی چون دیر وقت بود، رئیس دانشکده اعلام کرد که سخنرانی آقای دکتر فروید به سه شنبه شب آینده موکول می شود. ولی با وجود این دکتر احمد فردید استاد فلسفه دانشگاه پشت تریبون رفت و بر سبیل مقدمه و طرح مسئله برای جلسه آینده آغاز سخن کرد. تلخیص گفتار ایشان کاری است بس دشوار، با این همه بر آنم تا لباب مطالب او را در هر دو جلسه

بنا بر آنچه دریافته‌ام فهرست‌وار عنوان کنم.

روحانیت، نفسانیت و معنویت

زمینهٔ اساسی فکر فردید دفاع از معنویت به معنی خاص کلمه است و برای بیان این نظر از دو گونه عقل نام برد، ۱ - اسنوخرد یا عقل مطبوع یا عقل مشترك ۲ - گئوشه خرد یا عقل مسموع^۱ با عقل هدایت، او عقیده دارد که حقیقت مربوط به گئوشه خرد است و واقعیت از آن اسنوخرد و در حوالت تاریخی غرب - که حوالت تاریخی جهان امروز است - از گئوشه خرد (عقل هدایت یا عقل مسموع) خبری نیست. برای اینکه این عقل مستلزم علم حضوری است و کسی که دارای عقل هدایت است با حقیقت به معنی اخص آن که عبارت از کشف تام و به تعبیر یونانی آن aletheia یعنی نامستوری است - سروکار دارد. چنین انسانی اهل فلسفه و متافیزیک نیست. مدار حوالت تاریخی غرب، دانسته و ندانسته، بر مابعدالطبیعه که مدار علوم جزئی بر آن است قرار دارد، حتی اگر به انکار مابعدالطبیعه نیز منجر شود مانند فلسفه‌های نو تحصیلی و مادی.

استاد آنگاه اشاره کرد که: مقصود من از غرب زدگی با توجه به کلمات هیدگر غفلت از ساحت سوم یعنی علم حضوری به وجود و حقیقت وجود است و این غفلت با سقراط و افلاطون و ارسطو شروع می‌شود یعنی خورشید حقیقت

غروب می‌کند و ماه واقعیت یعنی ماه اشتغال به مفاهیم فلسفی و علمی طلوع می‌کند و همین غرب زدگی است که با دکارت رسماً صورت سوپژکتیویته (خود بنیادی) بخود می‌گیرد و از اینجا می‌توان پی برد که چگونه تمدن اسلامی تا آنجا که فلسفه یونانی، اعم از شیخ اشراق تا ملاصدرا، در آن تأثیر داشته، غرب زده است. تمدن غرب هم غرب زده است؛ با این اختلاف که تمدن اسلامی غرب زدگی‌اش کیفی است - مانند قرون وسطای غرب - و غرب زدگی اروپائیان کمی است. منظور من از تفکر شرقی، تفکر هند و ژاپن و همچنین دوره‌های ایران پیش از یونانیت^۲ است. تمدن اسلامی تا آنجا که به فلسفه یونانی اصالت داده و تحت تأثیر آن واقع شده، غرب زده است.

فردید سپس حقیقت و شریعت و طریقت را برابر هم قرارداد و گفت تاریخ مغرب و اسلام تاریخ شریعت است نه حقیقت، منتهی در دوره جدید شریعت با انفکاک تام و تمام از حقیقت به صورت قوانین علمی درآمده است.

در جلسهٔ دوم استاد فردید ابتدا دربارهٔ انسان و نسبت‌های سه‌گانه او با وجود سخن گفت که عبارتند از:

۱ - نسبت شناسایی علمی یا آگاهی یا حلولی (علم رسمی)

۱ - عقل مسموعی که عیناً مفاد این بیت حافظ است:

تا نگردی آشا زین پرده رمزی نشوی
گوش نامحرم نباشد جای پیام سروش
و این همان است که در تفاریق آثار هیدگر به بیان‌های مختلف از آن یاد شده است.

۲ - چند و چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان

۲ - نسبت شناسایی عینی یا خود-آگاهی یا استعلایی (فلسفی)
۳ - نسبت شناسایی حقیقی یا دل-آگاهی که متعالی از فلسفه و علم رسمی است و قلمرو آن حقیقت است.

پس به بیان سه ساحت روحانیت، نفسانیت و معنویت پرداخت، روحانیت را اختصاص داد به قرون وسطی و تمدن اسلامی و خصوصیت تمدن جدید را در نفسانیت و خودبنیادی دانست و گفت در میان فیلسوفان غربی تنها هیدگر است که به نحو شایسته و بسیار دقیق مسئله حقیقت را طرح کرده است برای گذشتن از روحانیت و نفسانیت که در حکم حجاب وجودند و رسیدن به ساحت سوم یعنی حقیقت؛ ترس آگاهی و مرگ آگاهی لازم است که ذاتی انسان است. من نه با فلسفه مخالفم و نه با علم که فلسفه مبنای آن است، اما می‌گویم که ساحت سوم که همان معنا و معنویت باشد مورد غفلت قرار گرفته است، و گرفتاریها و بحران‌های کنونی جهان همه ناشی از همین غفلت است. این ساحت سوم می‌تواند به دو ساحت دیگر مدد بسزایی برساند و تضادهای کنونی را برطرف سازد.

استاد برای تأیید بیانات خودش خواهد متعددی از اشعار مولوی و حافظ آورد و درباره حافظ گفت به عقیده من حافظ در واقع غیر از حافظ متداول است. حافظ انسان کامل و به تعبیری از هیدگر «حافظ» وجود و مظاهر آن است. او را تاکنون یا از نظر روحانیت تفسیر

کرده‌اند یا با ابتدا به تمدن جدید از نظر نفسانیت و به همین سبب فهم حافظ یا بغرنج شده یا بازاری، در حالیکه او را باید از جنبه معنوی تفسیر کرد. استاد در پایان مطالب خود را با گفته‌ای از علی بن ابوطالب (ع) که: حقیقت عبارت است از کشف سبحات جلال بدون اشاره (اشاره حسی و عقلی به علم حصولی) و محو موهوم و صحو معلوم، خاتمه داد و بیان مطلب و مقایسه آن با معنی حقیقت در تفکر معنوی مارتین هیدگر و هم چنین طرح مسئله صحو و سکر را به سخنرانی دیگری موکول کرد.

اپرای نی سحرآمیز

تالار رودکی - شب‌های ۲۸ اردیبهشت، ۱۳۹۴ خرداد، برای نخستین بار اپرای نی سحرآمیز را روی صحنه آورد. این اولین اپرایی بود که در تهران به زبان آلمانی نمایش داده می‌شد - اپراهایی که تاکنون اجرا شده به زبان‌های ایتالیایی و فارسی بوده است - نی سحرآمیز از کارهای پایان عمر موتسارت می‌باشد و بار اول خودش آن را اجرا کرده است.

داستان این اپرا را اما نوئل شیکاندر^۱ از ترکیب چند داستان با افزایش و کاهش فراوان تنظیم کرده است. مأخذ او در این تلفیق و تألیف مجموعه‌ای از آثار کریستف مارتین ویلاندا^۲ (۱۷۳۳-۱۸۱۳) تحت عنوان جنستان بوده است، موتسارت هم به هنگام تصنیف در متن آن دست برده است.

نی سحر آمیز، در تالار رودکی انجام شدند. ایشان گفتند که: «اصل این داستان يك افسانه قدیم ایرانی است از سرزمین حراسان» اما اگر چه ما افسانه‌ای با شباهتی غریب به این قصه داریم ولیکن گفته آرنولد مدلل و محقق نیست زیرا: تنها مأخذ ایشان بر این مدعی، بنا به گفته خودش نوشته ویلانداست. پرروشن است که

زیرا که می‌خواست این اپرا تنها يك افسانه ساده نباشد بلکه جنبه فلسفی و اخلاقی هم داشته باشد و بنا بر این پیکار پایداری و روشنایی و تاریکی و پیروزی نهایی نور بر ظلمت را که پایه دین زرتشت بود بطور ناقص و متناقضی در داستان گنجانید^۱ و به همین سبب نام رهبر بزرگ این نمایشنامه زاراسترو^۲



صحنه از اپرای نی سحر آمیز در تالار رودکی

با يك گل - یا به اصطلاح یونانیان: با يك پرستو - بهار نمی‌شود.

بهر صورت، این افسانه در نزد اروپائیان بیشتر به مصری بودن شهرت دارد تا ایرانی زیرا در طبی داستان

می‌باشد که در اغلب زبان‌های اروپایی همان زردشت است.

در مصاحبه‌ای که در تاریخ ۱۵ اردیبهشت با پروفیسور هاینس آرنولد، موزارت شناس معروف و کارگردان اپرای

۱- زیرا نفس بودن تأمینا از عبادتی توسط زاراسترو که سمبل روشنایی است. تناقض دارد بخصوص که علت این امر بر تماشاچی کاملاً نامید است.

در آغوش بگیرند یکی از موبدان دختر را از آنجا دور می‌کند و پایاگنو بار دیگر شکست می‌خورد.

آنکاه بر اثر ناملايمات پامینا و پایاگنو می‌خواهند خودکشی کنند ولی سه پسر بچه راهنما، آنها را از این کار باز می‌دارند، آنکاه پایاگنا نزد پایاگنو باز می‌گردد و سپس به انجام آخرین مراحل آزمایش می‌پردازند و با کمک نی سحر آمین از کلیه موانع می‌گذرند. ملکه شب و یارانش می‌کوشند تامینو و پامینا را از داخل معبد برهانند ولی موفق نمی‌شوند و دریایان پامینا و تامینو بیکدیگر می‌رسند و زاراسترو موفقیت آندو را تبریک می‌گوید.

دکور صحنه‌ها در زیر چشمان نور افکن‌هایی که دقیق تنظیم می‌شدند، جلال و شکوهی بس افسانه‌ای داشت، در نقاشی دکورها از سبک مینیاتورهای ایرانی استفاده شده بود و این شیوه نقاشی ظرافت کار مسوتسارت را بهتر نمایان می‌کرد.

گریم هنرپیشگان بخصوص غلامان سیاه بسیار طبیعی صورت گرفته بود و در تهیه لباسها نیز از طرح‌های ایرانی الهام گرفته شده بود. و کلاً هر يك از اجزاء به بهترین نحوی برای بیان مقصود هم آهنگی داشتند، آرئولد در این باره می‌گفت: «کارگردانی اپرا مثل چیدن موزائیک کنار هم نیست، بلکه باید تمام اجزاء دانسته بسوی يك هدف و فکر اصلی کارگردانی شوند، و کارگردان مسئول فکر اصلی اثر است من به عنوان يك کارگردان قبل از بروی صحنه آوردن اثر، آن را خوب هضم می‌کنم و

نام خدایان مصری مانند ایزیس^۱ و اوزیریس^۲ و معابدی مانند ستایشگاه عقل و معبد آفتاب و... ذکر می‌شود.

داستان از کشور ملکه شب آغاز می‌شود. ملکه شب به تامینو شاهزاده جوان و پایاگنو، تصویر پامینا را نشان می‌دهد که توسط «زاراسترو» ربوده شده است! تامینو عاشق دختر می‌شود و به ملکه قول می‌دهد او را نجات دهد. آنکاه ملکه شب «نی سحر آمیزی» به تامینو و زنکوله‌ای به پایاگنو می‌دهد تا در این راه حافظ جان آنها باشد و نیز سه پسر بچه راهنمایی آنها را برعهده می‌گیرند.

سپس تامینو و پایاگنو راهی سرزمین زاراسترو می‌شوند و با ماجراها... بالاخره در داخل معبد، زاراسترو به موبدانی که در شورا گرد آمده‌اند، تأکید می‌کند که پامینا و تامینو از جانب خدایان برای یکدیگر در نظر گرفته شده‌اند، اما باید قبلاً تامینو و پایاگنو آزمایش شوند!

در این میان، ملکه شب پنهانی نزد پامینا می‌آید و به او خنجر می‌دهد تا زاراسترو را بکشد، اما زاراسترو توطئه را می‌فهمد و می‌گوید در سرزمین من جایی برای انتقام نیست.

داخل معبد، تامینو و پایاگنو مشغول گذراندن آزمایشات متعدد هستند و غالب به هنگام خطر از نی سحر آمین استعانت می‌گیرند. در این موقع پایاگنو که تنها آرزویش داشتن زنی است، به آرزویش می‌رسد و پایاگنا در برابرش ظاهر می‌شود و حاضر است با او ازدواج کند اما وقتی این دو می‌خواهند یکدیگر را

می‌فهمم که چه می‌خواهم به دیگران بیاموزم، بدون اینکه روی این آموختن تکیه کنم. یعنی یاد دادن درایر باید غیر مستقیم باشد. نه مثل يك معلم و این تعلیم غیر مستقیم باید در يك فرم گیرا باشد یعنی موسیقی، صدا، متن اثر، دکور، لباس و ... همه جذب کنند و تأثیر داشته باشند. و این گیرایی با وجود طولانی بودن اثر تا حدی در اپرای نی سحر آمیز به چشم می‌خورد زیرا بازی صمیمانه و آواز گرم هنرپیشگان جبران عدم جذابیت متن و مطول بودن آن را می‌کرد.

این اپرا با همکاری هنرمندان اپرای تهران و به رهبری حشمت سنجری اجرا شد.

شب باله

دوشنبه ۱۹ و چهارشنبه ۲۱ خرداد ماه. تالار رودکی یکی از برنامه‌های درخشان خود را بر صحنه آورد. تنظیم و گردآوری این برنامه را بیژن کلانتری برعهده داشت و در آن هنرمندان ایرانی باله کشورهای آمریکا و آلمان و تنی چند از بالرین‌های این دو مملکت شرکت داشتند.

هنر این رقاصان سبکبال، تیزپا، نرم اندام و خوش فیکور تا آن اندازه مورد اعتنا قرار گرفت که تماشاگران در پایان نمایش بیش از پنج دقیقه مداوم

دست زدند و هنرمندان را دیگر بار و دیگر بار به سن دعوت کردند.

این برنامه شامل هشت بخش بود که به این ترتیب اجرا شد:

۱- رقص چهار نفره: ۱ موزیک از سزار پونی، طرح باله از ژول پرو.

۲- رقص دو نفره: ۲ از پرده اول باله (فندق شکن) موزیک از پیترا یلیچ چایکوفسکی، طرح از لویوانوف.

۳- رقص دو نفره روستایی: از پرده اول باله ژیزل موزیک از فردریک بورگمولر، طرح از ژان کورالی.

۴- موممان آداژیو: از اسکاچ سنفونی شماره ۴، موزیک از فلیکس مندلسون بار تولدی طرح از ژرژ بالانچین.

۵- چشمه: موزیک از سرگئی راخمانینف طرح باله از آسف مسرر.

۶- رقص دو نفره: موزیک از الکساندر گلازونو، طرح از بالانچین.

۷- رقص دو نفره: از سنفونی ناتمام شوپرت، موزیک از فرانس ژوزف شوپرت، طرح از مجید کاشف.

۸- دزد دریائی: موزیک از لودویک مینکوس طرح از ماریوس پتی یا.

هنرمندانی که در تنظیم و اجرای بخش‌های هشت گانه این باله شرکت داشتند عبارتند از:

۱- مهدی پورفرخ

۲- آندره آگلوسکی

۳- هایده چنگیزیان

۴- هایدرن شوآرتز

برنامه هنرنمایی کردند نسبت به تعداد هنرمندان خارجی بسیار کم بود - مثل اغلب برنامه‌ها - تازه این تعداد کم هم مقیم آمریکا و آلمانند ، شاید فقط در

- ۵- ماریون دیلانیان (ازبالت ملی ایران)
۶- دایانا و بر
۷- ریکاردو دوزه



بیژن کلانتری

ایران متولد شده‌اند . در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا اجرای چنین برنامه‌هایی در این حد از امکانات ضروری

- ۸- بیژن کلانتری
چنانکه از اسامی مذکور برمی‌آید، تعداد هنرمندان ایرانی که در این

پرواز را به او نشان می‌دهد. چنانکه رنگهای نقاشی‌های تازه‌اش و آنچه بر دیوار برج انتهای نقب دیده می‌شد، همه شاد، پاك و چشم‌نواز بودند و

هست یا نه؟ من فکر می‌کنم نه. زیرا تنها سالن مجلل داشتن کافی نیست، هنرمند جلیل پروردن لازم است و اینک ظرف بی‌مظروف.

در نمایشگاه‌ها

تالار دانشکده هنرهای زیبا -
اواخر اردیبهشت نقاشی‌های هادی هزاره‌ای را به تماشای هنردوستان گذاشت. خانم فرخ‌رو پارسای وزیر آموزش و پرورش نیز از این نمایشگاه دیدن کرد. تابلوهائی که بر دیوار نصب گردیده بود بیشتر به سبك فیکوراتیو بود. اما در وسط تالار نقبی تعبیه شده بود نیمه تاریک و سنگلاخی که می‌بایست خمیده از درون آن گذشت و پس از پیچ و تاب چند به برج مانندی بی‌سقف منتهی می‌شد. تماشاگری که از آنجا می‌گذشت، وقتی به پایان نقب می‌رسید، آنگاه، می‌توانست قد راست کند و در خود احساس فراغت و راحتی و این خود ابتکاری بود جالب که نقاش مکشوفه درونی و سیر فکری خود را به بهترین نحوی به تماشاگرش منتقل می‌کرد، چه او از فضائی که از محدودیتی گنگ سرچشمه می‌گیرد، از پیچ و خمی و هم‌آلود، و آشفتگی‌های ذهنی می‌گذرد و به جایی می‌رسد که نظم منطقی به دنبال دارد. در حقیقت هزاره‌ای تماشاگر را به محدودیتی مکانی می‌کشاند، سپس فضای



اثری از هادی هزاره‌ای
کمپوترانی بر آنها نقاشی شده بود که پر می‌کشیدند به سوی دورها.
موزه نو بنیاد ایران باستان - در نیمه اول خرداد به اهتمام اداره فرهنگی انریش نمایشگاهی از عکس‌های مربوط به ساختمان و برنامه‌های اپرای دولتی وین برپا کرد. این ساختمان عظیم و باشکوه توسط دو معمار بزرگ قرن نوزدهم فالدورنول ۱ و سیکاردسبورگ ۲ طرح ریزی، و در تاریخ ۲۵ مه ۱۸۶۹ افتتاح شده است. ساختمان این اپرا بدون شک در ردیف کهن‌ترین و بزرگترین اپراهای جهان همچون اپرای اسکالای میلان و کاونت گاردن لندن و متروپولیتین نیویورک به‌شمار می‌رود. نخستین برنامه‌ای

که در این ایرا اجرا شد دون ژوان اثر موتسارت بود .

در این صدسال موسیقیدانان بزرگ و مشهوری مثل گوستاوا مالر ، ریشارد اشتراوس و هربرت فن کارایان و ... سر پرستی این ایرا را برعهده داشته‌اند و آهنگسازان نامگذاری مانند وردی ، واگنر و پوچینی با آن همکاری نزدیک . در سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ به علت خسارات و ویرانی‌های ناشی از جنگ تحت تعمیر و تجدید بنا قرار گرفت اما در این مدت برنامه‌های خود را در دو تئاتر دیگر اجرا کرد و نگذاشت وقفه در نمایشهایش بوجود آید .

تالار قندریز - از نیمه دوم اردی بهشت ، نمایشگاهی از آثار شجاع‌الدین



دار شجاع‌الدین شهابی در تالار قندریز

شهابی ، به مدت پانزده روز ترتیب داد . شهابی بنابه قول خودش از نقاشان تازم کار است که مکتب ندیده و لسی ره صد ساله‌ای هم نیموده است .

کارهای عرضه شده ، شامل تعدادی از اتودها و تابلوهای رنگی او بود . روئین پاکباز دریاداشتی بر این نمایشگاه می‌نویسد : « من شخصاً این نوع آثار را ، حدفاصلی بین نقاشی کودکانه و نقاشی روشنفکرانه می‌دانم شجاع‌الدین شهابی از این دسته از نقاشان است ، و آثارش با این کیفیات ، مورد رضایت ما قرار می‌گیرد . کلاً در او بیشتر « نابخشودنی » به چشم می‌خورد تا ضعف ، « تالار نگار - از نیمه دوم اردی بهشت نمایشگاهی از چند لیتوگراف ، گراور ، حکاکی ، نقاشی ، سرامیک و مجسمه از آثار هنرمندان پرآوازه جهان برپا کرد و آنرا نمایشگاه بین‌المللی و نمایشگاه هنر مدرن نامید ، اما در میان این هنرمندان مدرن کارهایی از گویا هم به چشم می‌خورد . سایر هنرمندان عبارت بودند از : شاگال ، دالی ، میرو ، پیکاسو ، دوشیریکو ، کوکتو ، براک ، کاندینسکی ، گوتوسو ، اورمون ، فیرونی ، امیلیو گرکو ، پاکلیاچی ، پینوگنت ، اسپوزیتو ، پالومبو و »

تالار نگار - در اواخر تیرماه

تلویزیون ملی ایران ، نقاشی‌های ایران درودی را در تالار نگار به معرض داوری هنرسمجان قرارداد ، ایران درودی .



(تابلوئی از پیکاسو در نمایشگاه بین‌المللی تالار نکار)

که برای تعدادی از تابلوهایش برگزیده بود؛ بیت‌ها یا مصرع‌ها و حتی گاهی يك قطعه شعر را با خطی خوش نوشته و در کنار تابلویش - همه سنگ ، همه سنگ - جا داده است تأیید می‌کرد . اما چه فرق می‌کند که با کلمات شعر گفته شود یا بارنگ‌ها . شعر با کلمات اگر گوش را می‌نوازد و روح را صفا می‌دهد شعر با رنگ‌ها چشم را و ...

از میان کارها بخوبی می‌توان دریافت که در اندرون نقاش ، جوهری ، کسی ، يك پری د یایی درخروش و دروغواست .

فارغ التحصیل دانشکده هنرهای زیبای پاریس است وی نه تنها در نقاشی بلکه در چند رشته هنری دیگر صاحب نظر است .

هنگامی که به رنگ‌های روشن ، خندان ، صمیمی و گاهی هم تیره ، اشک آگین و غمگین تابلوهای ایران درودی خیره شده بودم ، احساس يك حالت شاعرانه کردم ، پیش‌خود اندیشیدم که او -

درودی - رشته هنری‌اش را به خطا انتخاب کرده است ، او می‌بایست شاعر شده باشد ، و این مدعای مرا ، نامهایی

گلدان سفالی میان صخره ها و درخت های آهنی پراکنده شده است و قضایش ، فضای چرب و دود آلود روزگار ماست ، عصر ماشین ، دوران درهم ریختگی مفاهیم و ارزش ها .

محمود مستعجیر

جوایز

جایزه بین المللی «چینودل دوکا»-

طبیعی دان اتریشی کونراد لورانس نخستین جایزه بین المللی «چینودل دوکا» را دریافت کرد . مبلغ یکصد و پنجاه هزار فرانک جدیدی که همراه جایزه است آن را بسیار مشخص و متمایز از سایر جوایز می کند .

چند تن از داوران این جایزه که شناخته شده اند عبارتند از : مارسل آشور - لوئی پاستور والری رادو - ژان روستا و بالاخره روبر کانتر (ناقد ادبی مجله فیکاروی ادبی و یکی دومجله دیگر) . این جایزه هر سال به یک اثر علمی یا ادبی که در پیشرفت انسان دوستی مؤثر باشد اعطا می شود .

آثار « کونراد لورانس » با آن که علمی است در دنیای ادبیات نیز جایی دارد .

جایزه دولاکروا- داوران جایزه « دولاکروا » امسال ناگزیر بودند که دو جایزه بدهند نه یکی ، زیرا جایزه سال ۱۹۶۸ به علت آغاز نهضت ماه مه سال گذشته به کسی داده نشده بود . در مورد جایزه ۱۹۶۸ تا آخرین ساعات تصمیمی اتخاذ نشده بود . گروهی اظهار نظر می کردند که صاحب جایزه قبلاً تعیین شده است اما برخلاف نظر این

يك احساس گنگ گاهی هنرمند را عاصی و نا آرام می کند ، این احساس مثل يك شعله جواله ، تمام وجود او را می پیماید . این جوشش باید لبریز شود ، بیان گردد ، به لفظ ، به صوت ، به رنگ و ... و الا هنرمند دق می کند . این حالت نا آرامی در کارهای درودی آشکار است ، او گنگ خواب دیده است ، کودکی است که در لحظه خاص از يك احساس ؛ پرشادی یا پر اندوه شده است و می خواهد چیزی بگوید و احساسش را بیان کند . اما اگر چه این حالت را ما درمی یابیم ، ولیکن سخن او به وضوح مفهوم نیست ، و این نقص کار او نیست سیر به جانب کمال و یکرنگی است . یعنی هنرمند خودش را چنانکه هست ، نه آنچنان که جامعه می پستند جلوه می دهد ، و به همین سبب پاره ای از تابلوهای او ناخواناست ، و این حسن يك اثر هنری است که انسان با يك نگاه نتواند خم و چم آن را دریابد ، به بیان دیگر ، زبان هنرمند باید يك زبان عام نباشد و هنگامی چنین می شود که خود را صمیمانه ، حتی عاشقانه در اختیار هنرش قرار دهد و این کوششی است که در آثار درودی دیده می شود . اما در تعدادی دیگر از تابلوها مطلب بروشنی بیان شده است مثلاً به گل هایی نگاه کنیم که در بیشتر تابلوهایش پراکنده شده است . گل چیست؟ سمبل زیبایی ، محبت ، عشق و همه چیزهای خوب . این گل در کارهای سابق نقاش ، در گلدان بود ، با رنگ طبیعی خودش و در فضا و هوای مورد نیازش . اما اینک این نماد همه زیبایی ها ، اگر پرپر نشده باری و لو شده ، بجای آب ، خون می خورد ، بجای

از نویسندگان

نویسنده نادم : نویسندگانی هستند که زمانی به پیشگویی می‌پردازند و بعد چون پی می‌برند که پیشگویی آنان به تحقق نپیوسته است و حدسشان بی‌جا بوده، به انتقاد از خود مبادرت می‌کنند و حرف سابق خود را پس می‌گیرند. اما به جرأت می‌توان گفت که شماره این گونه نویسندگان زیاد نیست. ریمون کنو جزو این اقلیت قرار گرفته است او در شماره ماه آوریل مجله « نوول روو فرانسز » مطلبی تحت عنوان « تصحیح » نوشته است و طی آن به صراحت گفته است که تئوری او (در حقیقت تئوری سابق او) درست در نیامده است و واقعیت نشان داده است که زبان کتابی فرانسه برخلاف نظر او نه تنها حفظ شده، بل استحکام هم یافته است. ریمون کنو اضافه می‌کند که زبان فرانسه در نهایت سلامت است و در این سلامت زبان نیز رادیو و تلویزیون سهم عمده‌ای دارند. کنو ضمناً اظهار داشته است که « فرانسه‌نو » نه در زبان محاوره پیشرفت کرده و نه در زبان ادبی. حتی مجبور به عقب‌نشینی هم شده است.

نویسنده‌ای با یاد زندان، تا چند روز دیگر شصت هزار خواننده فرانسوی زبان کتابی در اختیار خواهند داشت که دست به دست خواهد گشت. (به احتمال قوی تا انتشار این خبر، کتاب نیز منتشر شده است.) نویسنده کتابی که یکی از نشریه‌های معتبر فرانسوی این گونه درباره‌اش اظهار نظر می‌کند در کشور ما شناخته نشده است و شاید در

عده جایزه سال گذشته نصیب گابریل دلونه^۱ استاندار « آکیتن » شد. جایزه ۱۹۶۹ نیز همان‌طور که مجله « کتابشناسی فرانسه » پیشبینی می‌کرد به « پل بون کارر^۲ » شوهر خواهر روزه وادیم اعطا شد.

جایزه سویسی - نویسنده سویسی « Suzanne Derieux » به خاطر کتابش « کودک و مرگ » جایزه « شارلوی لون^۳ » را که هر سال به یک کتاب فرانسوی زبان داده می‌شود دریافت کرد.

جایزه والری لاریو - کلور رو^۴ نویسنده و ناقد فرانسوی که بی‌شمار نوشته‌هایش در مجله « نوول اوپسرواتور » چاپ می‌شود جایزه « والری لاریو » را دریافت کرد. کتاب او موسوم به « فصل دوست داشتن » برنده جایزه شده است. این اثر توسط مؤسسه گالیمار منتشر شده است.

جایزه آلبر لوندر : ایوگی برژه^۵ به خاطر رپورتاژ خود موسوم به « من مرگ بیافرا را دیده‌ام » جایزه « آلبر لوندر » را دریافت کرد.

جایزه کاترژوری : جایزه امسال چهار داور به خاطر کتاب « راه پیمایی کوتاه تلنگانا » به میشل لارنوی^۶ اعطا شد. این اثر را آلبن میشل چاپ کرده است.

جایزه ایستوریا : که سالخ بر پنج هزار فرانک جدید فرانسه است برای کتاب « سر نوشت خارق‌العاده بوناپارت » به ژان پل سمارنیه^۷ داده شد. نویسنده این اثر در شرایط فعلی با عنوان مشاور سیاسی با حکومت فرانسه همکاری می‌کند.

1- Gabriel Delaunay

2- P. Bonne--Carrère

3- Ch. Veillon

4- C. Roy

5- I. Guy-Bregés

6- M. Larneuil

7- J. P. Garnier

کشور خودش نیز (حداقل به عنوان نویسنده) کسی او را نشناسد .

ذكر يك نام در این مورد بی فایده است . « پروانه » و « هانری شاریر »^۱ گویای رازی نیستند . اما اگر به طور خلاصه بدانیم که شاریر از زندان با اعمال شاق خارج شده است به حدس در خواهیم یافت که چرا « گئی لوکلك » پیشبینی می کند که مردم کتابخوان اثر او را از دست یکدیگر می ربایند .

سال ۱۹۳۲ بود . هانری شاریر را به پای میز مجاکمه کشاندند . اتهامش قتل نفس بسود ، دادگاه او را متهم شناخت و به زندان با کار محکومش کرد . اما هنوز بیش از چهل و سه روز از زندانی شدنش نگذشته بود که از زندان گریخت و اندکی بعد در دوهزار و پانصد کیلومتری دستگیر شد . از آن پس فرار از پی دستگیری بود و دستگیری از پی فرار . شاریر تا پایان مدت زندان نه بار گریخت . دوباره زندان مجرد افتاد و بالاخره در سال ۱۹۴۵ به ونزوئلا پناهنده شد . این زمان پیش از آن که کتابش انتشار پیدا کند ناقدان درباره اش سخن می گویند و این خود افتخار او است .

« گئی لوکلك » که اخیراً با شاریر گفت و گوئی هم داشته است درباره « پروانه » می نویسد : من به توبه خود به هنگام خواندن پروانه دچار تردید شدم ، ماجراها ... زیباتر از آن است که آدمی بتواند باور کند .

گئی لوکلك سپس به شرح گفت و گوی خود با شاریر می پردازد :

وقتی به او گفتم که به نظر من کتاب او حاکی از خوشبینی است او ابتدا تعجب کرد و بعد گفت :

شما اولین کسی هستید که مرا به این فکر می اندازد . اما حـق با شما است . چیزی که من در این اثر گنجانده ام ایمان من به خودم است و تقریباً یقین به این که من بر هر نوع دشمنی پیروز می شوم و بالاخره آزادی خودم را به دست می آورم . این تلقین من به خودم بود . من پیش خودم پیایی می گفتم : « باید زندگی گنم . باید روح و جسم سالم بماند . »

هانری شاریر با وجود شصت سال زندگی خود قوی هیکل است . پدرش آموزگار بوده است . نخستین تعلیمات پدر بر فرزند تأثیر نهاده است . هانری در کتابش وقتی او را « پایای من » می نامد ایجاد تأثر می کند .

« پروانه » که در حقیقت خود هانری شاریر است ، هر بار به آسانی از زندان می گریزد ، در برابر چنین ایـراد ی شاریر می گوید :

« علتش این است که کادر اداره کننده زندان فاسد بود . درست است ، من با يك فرمانده ، با يك دکتر حیرت آور روبرو شده ام ، در میان نگهبانان عده ای خیال باف بودند - مخصوصاً کرسی ها - به نظر می آمد که آن ها از حرفه زندانبانی خود شرم دارند . بسیاری از آن ها هم فساد پذیر بودند . با پنجاه فرانك می شد از خارج يك بسته توتون به داخل زندان مرکزی آورد . برای تهیه يك اره کافی بود پولش را بدهید . »

« پروانه » دارای خصوصیتی است که در جمع زندانبانان وجود خود را بر آنها تحمیل می کند و این امر نیز بدون زور و فشار و به صورت طبیعی انجام می گیرد . در حالی که بسیاری از زندانبانان



گذشته ، پیش از من کسی دوهزار و پانصد کیلومتر در دریا پیش نرفته بود که به کلمبیا برسد . این موضوع را دیگران می دانستند . همین موضوع در بین رفقایم برای من شهرتی فراهم می کرد . بالاخره ، به هنگام بحث هم من همیشه به موقع کلمه لازم را بر زبان می آوردم . من هیچگاه فحش نمی دادم . من هیچگاه شخصی را تحقیر نمی کردم ... پدرم فراماسون بود ، اما به من یاد داده بود

افرادی خشن هستند . نویسنده به این ایراد نیز چنین پاسخ می گوید : در زندان با اعمال شاق هیچ کس از قدرت بدنی خود سوء استفاده نمی کند . در زندان طرز رفتار است که تسلید احترام می کند نه زور بازو . من وقتی به زندانی تازه قدم می گذاشتم حادثه ای خلق می کردم . روش من این بود . به این ترتیب زندانیان دیگر می دانستند که باچه کسی سروکار دارند . از این

آوری دارد روابط فرهنگی گسترده‌ای داشته باشد.

در آکادمی فرانسه

جاودانان ناراضی: چندی پیش یکی از کارکنان آکادمی فرانسه که وظیفه داشت عرماه حقوق ماهانه اعضای آکادمی را به آنان برساند مورد حمله قرار گرفت و چون این حمله درست در موقعی صورت گرفت که مأمور قصد رساندن حقوق اعضای آکادمی را به آنان داشت، تصمیم گرفته شد که حقوق آکادمی‌سپن‌ها را توسط حواله پستی یا بانکی بفرستند.

اما عده‌ای از اعضای آکادمی با این تصمیم مخالف هستند. این مخالفت به هر جهت که باشد بهانه‌ای به دست نویسندگان فرانسوی «برناری وو» داده که از گاهی کوهی بسازد و بنویسد که این تصمیم با این که با رأی اکثریت اخذ شد عده‌ای از جاودانان ناراضی بشوند. برای این عده چیزی لذت بخش‌تر از پاکت محتوی حقوقشان وجود نداشت. مخصوصاً که این پول، پول توجیبی آنان بود و به آنها اجازه می‌داد که با آزادی کامل خریدهای جزئی بکنند، اما حالا ...

با در نظر گرفتن این نکته که حقوق ماهانه هر يك از اعضای آکادمی بین دوست و پنجاه تا سیصد فرانك است است می‌توان به آسانی قبول کرد که نویسندگان فرانسوی فقط قصد شوخی داشته است و یا احتمالاً خواسته به آنها نیشی بزنند که آنها در این سن و سال نباید ناراضی باشند.

شاعری برکسی يك نظامی :
پیر اما نوئل شاعر فرانسوی (که در دوره

که به عقاید دیگران احترام بگذارم. اولین باری که او به صورت من سیلی زد روزی بود که در ظرف آب مقدس کلیسا رنگ آبی ریخته بودم، دخترها وقتی از کلیسا بیرون می‌آمدند رنگ شده بودند. آن روزها من بچه بودم. من خیال می‌کنم که خدا را بارها با سرانگشتان خود لمس کرده‌ام. موقعی که پیروز می‌شدم چنین احساسی داشتم. وقتی انسان در موقعیت ناامیدکننده‌ای باشد آرزوی معجزه‌ای دارد و در آن هنگام خدا حاضر است ...

«پروانه» و به عبارتی بهتر هانری شاریر، در کتاب خود از سر نوشت نمی‌نالد، او فقط می‌گوید که عدالت خوب تقسیم نشده است ... سیصد نفر محکوم به اعمال شاق به ونزوئلا پناه برده‌اند. اغلب آنان مورد اعتماد هستند و مشاغلی بر عهده دارند، من بعد از آزادی کارهای زیادی کرده‌ام. با زنی ازدواج کرده‌ام که تحت قیود بسیار تربیت شده است. هیچگاه صحبت آن پیش نیامده که من عملی برخلاف اخلاق انجام دهم. در کاراکاس من اصلاً کمکی از صاحبان قدرت نگرفته‌ام ...

شاریر با این عبارات قصد دارد که محکومیت اجتماع را اعلام کند. می‌خواهد از قضات که غالباً میانه روستند اما مسؤولیت زندگی انسانی را بر عهده دارند یاد کند. اگر برسید که او قصد بازگشت به فرانسه را دارد یا نه می‌گوید: فرانسه خون من است، ونزوئلا آسمان من است، من در ونزوئلا مردمی سخاوتمند و بخشنده یافته‌ام. فرانسه باید با ونزوئلا که نسل جوان حیرت

گذشته سخن در همین صفحات ، نامی از او به میان آمده است) پس از انتخاب در آکادمی فرانسه حضور یافت و خطابه خود را ایراد کرد . او که شاعری چیره دست و مورد توجه است با اشاره به این که کرسی يك نظامی را تصاحب کرده است اظهار داشت : « در انتخاب های شما که آگاهانه است ، طنزی هم که کوچک نیست سهمی دارد . برای مدح يك مرد جنگی بزرگ شما می توانستید يك نفر مورخ را تعیین کنید : ولی شاعری را انتخاب کردید . »

بود ، شرح زندگی سرباز برجسته ای را که افتخار جانشینی او را دارم استادانه باز می گفت . من این گفتار درخور تحسین را دوباره خوانده ام .

عضو جدید آکادمی پس از آن که به نشان تعارف اعلام کرد که مطالعه مکرر این گفتار او را براین حقیقت واقف کرده که نمی تواند مدیحه خود را تا پایه موضوعی چنین رفیع بالا ببرد ، اظهار داشت که به عنوان يك نفر فکور یکی از بزرگترین مردان عمل را مورد ستایش قرار خواهد داد همان طور که « از رنسار تا کلودل ، شاعران بسیاری افتخار سلاح را ستوده اند و بر قهرمانان مرده گریسته اند . »

پیراما نوئل پس از آن به سخن شارل بودلر اشاره کرد که « در میان مردمان ، به جن شاعر ، کشیش و سرباز ، بزرگی یافت نمی شود . »

پس از اتمام خطابه اما نوئل که نقل تمامی آن در این صفحات مقدور نیست ، « ولادیمیر دور مسون » ، در جواب اوسخنانی ایراد کرد و ضمن معرفی عضو جدید آکادمی که خطاب به خود او ایراد می شد ، به روحیه انقلابی ایام گذشته شاعر اشاره کرد و گفت که در طی سال های ۱۹۳۹ سوسیالیسم و کمونیسم شمارا متوجه خود کرده بود . « جوانی عصر طلایی انقلاب ها است . » شما می گوئید که در سنن بیست سالگی آثار مارکس ، لنین ، ستالین ، پلخانوف را می خوانده اید . نیچه را هم می خوانده اید . جناح های چپ افراطی شما را به جانب خود می کشیدند ، ولی همه جناح های چپ افراطی در آن واحد چنین می کردند . نوعی نئو کمونیسم آمیخته با مسیحیت . مسیحیتی که نوع مخصوصی داشت ، به کلیسا می رفتید ،



تقریباً شانزده سال پیش در این جا دبیر دائمی شما که افسر پیاده نظام

کتاب مقدس می خواندید ، « او مانیته » به دست می گرفتید ، در متینگ شرکت می کردید ... به محافل انقلابی می رفتید

در سال ۱۹۴۷ شما به سرزمینی که آن سوی پرده آهنین گفته می شد رفتید. هنگام عزیمت شما مانند زائری بودید که به قصد سرزمین مقدس عازم سفر است. دو ماه بعد وقتی مراجعت می کردید قلبتان را اضطراب فرا گرفته بود و روحتان تهی بود. صفحاتی که در آن ها با نوعی نو میدی ناخوشایندی های خود را بیان کرده اید دارای هیجانی فوق العاده است. هنوز هم به هنگام خواندن آن نوشته ها ، وقتی به پراگ و بازی های پنهانی آن که شما پیشاپیش احساس کرده بودید می اندیشیم قلبمان فشرده می شود. آقا ، شما صاحب یکی از با شرافت ترین روحیه هایی هستید که من می شناسم. شما به هنگام بازگشت از زیارتی که ایمانتان را بر باد داد نوشتید : « شاعر هر کاری که بکند به طور کامل نابود نشده است. حتی زمانی که به هیچ چیز مؤمن نباشد باز می داند که کلام مقدس است. يك شعر زیبا ، يك کلمه لازم کافی است تا از خشک ترین قسمت وجود پنهان او چشمه عشق توصیف ناپذیری جاری کند » « درس بزرگی که من از وحشت مدرن می آموختم این است که فقط انسان درون در برابر آن مقاومت می کند ... »

سینما

قهرمانان شاهنامه بر پرده سینما - به طوری که در « اخبار » نشریه دولت شوروی درج شده از داستان رستم و سهراب و نیز قسمتی از حوادث زندگی

رستم فیلم تهیه می شود . نشریه روسی که از شاهنامه با عنوان « اثر جاودان فردوسی ... شاهکار نبوغ ادبی ایران » نام برده ، اعلام کرده است که کیمیاگروف دارنده جایزه لنینی ، کارگردانی این دو فیلم را عهده دار است .

کارگردان این سلسله فیلم ها اظهار داشته است که : « طبیعی است که گنجاندن دریای اندیشه ها و قهرمانان شاهنامه در يك فیلم کار غیر ممکن است . به همین جهت ما به تمثال رستم داستان رجوع کردیم . صحنه های قهرمانی های بزرگ این یل سیستان اجازه می دهند که قسمتی از شاهنامه فردوسی در مقابل انظار تماشاچیان سینما پدیدار شود ، » هنرپیشه های این سلسله فیلم ها هنوز انتخاب نشده اند .

قاسم صنعوی

جنجال يك فیلم سوئدی در آمریکا

سرانجام پس از کشمکشهای بسیار کنگره آمریکا پذیرفت که فیلم « من کنجکاو هستم » (حسادت آمیز) اثر کارگردان جوان سوئدی « ویلگوت سیومن » در ایالات متحده به نمایش گذاشته شده .

سیومن (متولد ۱۹۲۴ - استکهلم) کارگردانی است که کار سینمایی خود را ابتدا به عنوان دستیار اینگمار برگمان در ۱۹۶۱ آغاز کرد و یکسال بعد با ساختن فیلم « معشوقه » خود را در زمره کارگردانان سوئدی قرار داد .

فیلم های ۴۹۱ در سال ۱۹۶۳ ، خواهرم ، عشق من در (۱۹۶۶) و سرانجام من کنجکاو هستم (حسادت آمیز) و من کنجکاو هستم (غمناک) در ۱۹۶۷

توسط او کارگردانی شده است.

سیومن در سوئد همچنین به عنوان نمایشنامه نویس، ناول نویس و منتقد نیز شناخته شده است و به ضمیمه سناریوی من کنجکاو هستم (حسادت آمیز)، گروو-پرس ناشر این اثر «من کنجکاو بودم» را نیز که در حقیقت خاطرات روزانه «سیومن» در طول ساختن این فیلم است، منتشر کرده است. من کنجکاو هستم (حسادت آمیز) مرثیه‌ای است بلند برای شرافت مضمحل شده بشریت وطنزی است بر صورتک‌هایی که برای استتار پستی‌های آدمی ساخته و پرداخته می‌شود.

پدیده‌های انسانی - سیاسی زمان، از مارتین لوتر کینگ گرفته تا یفتوشنکو و از جنگ ویتنام تا دیکتاتوری جا برانه فرانکو دست آویزهای پر جلال کارگردان و نویسنده است برای نمودن برون جماعت بشری، جماعتی که لوتر کینگ راستایش می‌کند و بر جنگ ویتنام دشنام می‌فرستد و یفتوشنکو را تحسین آمیز می‌داند و فرانکو را تقبیح می‌کند ولی....

درون این جماعت مثل برون لنا (بازیگر اول فیلم) نا آشکار است. لنا دختر مبارزه جوی آرامی است که تا حال واسطه‌ای برای دست یافتن به درون و زشتی‌های خود نیافته است. لنا يك انسان است که به انسانهای برتر احترام می‌گذارد اما این تا آن هنگام است که «بوریه» پا به عرصه زندگی او نهاده است. «بوریه» يك مرد است، با کششهای طبیعی

و دورویی‌های آدمی، لنا هم يك زن با تمام ضعفها و سرکشی‌ها که هنوز برای خود ناشناخته مانده است «بوریه» عامل ارتباط برون او با درون اومی‌شود دو شمایل متضاد که بهم نمی‌آمیزند. اینجاست که «سیومن» با جسارت خاصی این زشتی را می‌نمایاند. پرده درمیان نیست. زشتی را نمی‌شود در حریر استعارات سینمایی پوشاند. عریانی، تنها سازی زشتی.

زبان جسارت آمیزی که «سیومن» برای ادای این کلمه انتخاب کرده است بسیار صریح و روشن است. زن و مرد در بدترین حالت حیوانی بهم می‌آمیزند و اینجا دیگر دور بین دنبال حرکات استعاری نمی‌گردد. بلکه چشم بینائی است که همه چیز را به وضوح می‌بیند و حقیقت زشت آمیزه حیوانی این دو موجود با يك سقوط سریع خود می‌نماید.

«بوریه» همان پدر «لنا» است می‌خواهد اطاق «لنا» را ببیند. چون می‌داند که لنا يك آرشیو منظم دارد حاوی تمام مسائل روز و تمام فعالیت‌های معطوف به مبارزه صلح-ویانه در راه اعتلای انسانیت است. این ظاهر والای انسانی از دریچه يك بوسه، ناگهان به قمر يك هم خوابگی کریه سقوط می‌کند، سریع و جاندار، و «سیومن» مظاهر زشت و زیبای بدنهای عریان را بکممک می‌گیرد تا حرفش را، درست یا نادرست بزند. آمیختن‌های مکرر بعدی این که

بازگشت لناست از برون (ادامه مبارزات صلح جویانه در فواصل دیدارهای خود با « بوریه ») به درون. هدف از دیدار ارضاء شهوت غالب است و درون آکنده آنهاست که بهم می آمیزد نه خود آنها. فقط يك ارضاع جنسی است ولی هر چه هست عامل خودشناسی لناست و فرار او از درون خود. از خویششنش.

در صحنه های بعدی فیلم که لنا با کوششهایی نظیر یوگا به مبارزه علیه خویششنش دست می زند بار دیگر « بوریه » او را به بود خودش می کشد و پس از آن لنا به خانه برمی گردد و همه ساخته های برون را ویران می کند و فیلم در این اوج پایان می گیرد.

چیزی که بیش از همه در این فیلم به چشم می خورد لحن بیان صحنه های هم آغوشی این دو است با بی پردگی کامل. « سیومن » بهیچ وجه نمی خواهد از این صحنه ها اثر محرك بگیرد بلکه برعکس تلاش او برای نمایاندن انسان حیوان صفت است و تلاش این انسان حیوان صفت برای انسان شدن و ناکامی او... « سیومن » درباره فیلم خود گفته است:

— دو موضوع را با هم آمیخته ام که هر دو نه تنها منعکس کننده سوئد است بلکه نمایش دهنده موقعیت کنونی دنیای ماست. يك موضوع در سطح اجتماع: ظلم و بیدادی که آفریده ساختمان

اجتماعی است، ظلمی که در بیشتر مناطق جهان تنها به پشتوانه قدرت روا داشته می شود. و موضوع دیگر آرزوی اختیار. بعد از پرداخت این دو موضوع کارگسترش آنها آغاز می شود. در دو جهت مختلف.

موضوع ساختمان اجتماعی همراه با تشویش لنا گسترش می یابد. لنا به دست راستی ها حمله می کند، با عرضه استهزا آمیز روزنامه های محافظه کار سوئدی در سفارت روسیه می خواهد که اگر اتحاد جماهیر شوروی مدعی ابداع ساختمان اجتماعی دیگری است آنرا عرضه کند... بسا مردم سوئد مصاحبه می کنند... در تظاهرات علیه تجاوز آمریکا در ویتنام شرکت می جویند... با شاعر آزاده روس یفتوشنکو در اطراف مسئله آزادی و قدرت در این دنیای فقرزده و گرسنه به بحث می نشینند؛ حرکت اجتماعات با شیوه های بی باکانه ضد سوسیالیستی، طرح امریکائی آن و نقطه مقابل طرح های روسی و چینی...

موضوع مقاومت صلح جویانه با بازگو کردن نظریه Utopian^۱ که هنوز هم در مرحله تجربی است توسعه می یابد. جوانان به عنوان نمونه اجتماعی امروز در مسیر ریل راه آهن نشان داده می شوند، به نشانه راهی که مارتین لوتر کینگ پیش از آن بود. رأی مجلس سوئد مبنی بر تنگنای یافتن شیوه دفاعی به دفاع

۱ - Utopia جزیره ایست خیالی که در آنجا اصول سوسیالیستی کاملاً اجرا می شود و Utopians به ساکنان این جزیره خیالی اطلاق می شود.

غیر نظامی بطور ضمنی در برنامه اخبار تلویزیون اعلام می‌شود.

در حالی که این حوادث پیش می‌روند تماشاگر قدم به قدم هماهنگی این حوادث را با زمانهائی که آدمها در سطح متداول و معمول بشر عادی زیست می‌کنند می‌بیند. تسلسل تصادمها و تضادها میان رؤیا و حقیقت.

در آغاز «لنا» نسبت به خویشانش ناآگاه است. او می‌خواهد مبارزه جوئی آرام باشد، تحسین «مارتین لوتر کینگ» و پیروی راستین از او لکن لنا سرکشی‌هایی در درون خود دارد. گسترش موجودیت «لنا» داستان کسی است که به درون خود و سرکشی‌های آن آگاهی می‌یابد، و این آگاهی از مناسبات عمیق جنسی او با «بوریه» سرچشمه می‌گیرد. پس از اولین آمیختن آندو با یکدیگر، بی‌آنکه کشمکش درگیر شود، حقارت و خفت آندو در مقابل دوروئی‌های متداول زن و مرد باعث می‌شود که مسائل نهانی مناسبات آنان یکباره در هنگامه یک آمیختن با حدت انفجار آمیزی خرد بنماید... «لنا» تنفر و شهوتی را که در درون خود دارد کشف می‌کند... و با (عکس) مارتین لوتر کینگ که نمی‌تواند دیگر بیش از این پیرو راستینش باشد گفتگو می‌کند...

درست در همین لحظه از تلویزیون رأی مجلس ملی سوئد دائر بر تغییر شیوه دفاعی به دفاع غیر نظامی پخش می‌شود.... حتی اگر لنا هم آنرا رها کند فکر آن موجود است و ادامه دارد و بدست کسانی دیگر توسعه می‌یابد.

این لحظه‌ای است در فیلم که محرکهای مختلف از اوج رؤیائی خود به حسیض واقعی خود، واقعیت موجودیت بشر، می‌رسند و در این حد روبه تکامل می‌نهند.

از اینجا به بعد، تا آخر فیلم بحث در حوزه همین حسیض موجودیت بشر عادی جریان دارد و با صحنه منهدم شدن آرشیو «لنا» بدست خودش پایان می‌پذیرد. این نتایج خودشناسی لناست: آشکار یافتن سرکشی‌های درون، بیرون ریختن این انباشته در جامه حمله به پدر، منهدم کردن آرشیو و کشتن تمثیلی ژنرال فرانکو با فرو بردن دو خنجر بر عکس او.

پس این دو موضوع در این نقش بازی یکجا نشان داده می‌شود: اشک ریختن جهانی بر سیرقه‌قرائی اجتماعات بشری و مبارزه علیه آن با رؤیای مبارزه صلح جویانه و مقابله با احساس واقعی ضرورت وجبر.

ساسان صفا

شطرنج



حماسه يك پیروزی !

بازی تفسیر شده زیر که شرح و پیروزی قهرمان اسبق جهان واسیلی اسمیسلوف بر استاد بزرگ شطرنج ولادیمیر لیبرزون است نه تنها به علت ترکیب های پیچیده و جالب آن بلکه با توجه به شرایطی که در آن این اثر به وجود آمد ، بسیار هیجان انگیز و مهیج است.

در جریان يك مسابقه تیمی که چند ماه قبل در شهر ریکا برگزار گردید - سالن مسابقه به کهکشانی تبدیل شده بود که ستارگان درخشانی مثل دو قهرمان اسبق جهان اسمیسلوف و تال و قهرمان شطرنج بانوان جهان نونا گاپرین داشویلی [ملکه شطرنج جهان] با استادان بزرگی نظیر پل کرس - لئونید اشئین - پولو گایوسکی - دیوید بروشتاین - گلر - تایمانوف - به چشم می خوردند .

در میان تیم های قوی متعدد - و پیروزی تیم باشگاه دانشجویان و یا تیم نیروهای مسلح بیشتر از دیگران محتمل به نظر می رسید و حضور اسمیسلوف در دوره نهائی مسابقه در تیم باشگاه دانشجویان در حالی که مسافرت خود را برای شرکت در مسابقه بین المللی مهم هاستینگز به تعویق انداخته بود - بر شور و هیجان این مسابقه می افزود .

بهر حال نتیجه حوادث فوق - ایجاد يك اثر بسیار جالب و هیجان انگیز است که همیشه در ادبیات شطرنج جهان باقی می ماند و شاهکاری در سری بازیهای قربانی وزیر است .

شروع بازی انگلیسی

سفید : اسمیسلوف

سیاه : لیبرزون

1 P-QB₄

P-K₄

2 K_t-QB₃

K_t-QB₃

3 P-K K_{t3}

P-K K_{t3}

4	$B-K_{t2}$	$B-K_{t2}$
5	$R-K_{t1}$	$P-Q_3$
6	$P-QK_{t4}$	$P-QR_3$

حرکت ششم سیاه تأیید نمی‌گردد زیرا طبق یکی از اصول بازی‌های پوزیسیونی باید از حرکت پیاده‌ها در وضعی که از لحاظ گسترش تأخیری وجود دارد اجتناب کرد. علاوه بر این با وضع تهاجمی سفید مخصوصاً برای فشار بر جناح وزیر - می‌بایست بایک گشایش صحیح و سریع با آن مقابله نمود.

7	$P-K_3$	$P-B_4$
8	KK_t-K_2	K_t-B_3
9	$P-Q_3$	$0-0$
10	$0-0$	$B-Q_2$
11	$P-QR_4$	$R-K_{t1}$
12	PK_{t5}	

این حرکت منجر به باز شدن ستون رخ وزیر می‌شود که سفید از آن به طرز مؤثری بهره‌برداری می‌کند و از پیشروی پیاده‌های جناح وزیر سیاه جلوگیری می‌کند.

12		$P \times P$
13	$RP \times P$	K_t-K_2
14	$B-QR_3$	$B-K_3$
15	$Q-K_{t3}$	$P-K_{t3}$
16	$P-Q_4$	$P-K_5$

سیاه بهتر بود با انتقال اسب به Q_2 همچنان بر فشار به مرکز ادامه می‌داد. اینک ضعفی در اردوگاه سیاه پدید آمده که سفید از آن حداکثر بهره‌گیری را می‌کند. مخصوصاً از نقطه ضعف QB_3 سفید برای مستقر کردن اسب خود استفاده می‌کند.

17	$P-Q_5$	$B-B_2$
18	K_t-Q_4	$Q-Q_2$

با ادامه زیر پیاده شاه سفید خیلی برای حریف وضع خطرناکی ایجاد می‌کرد.

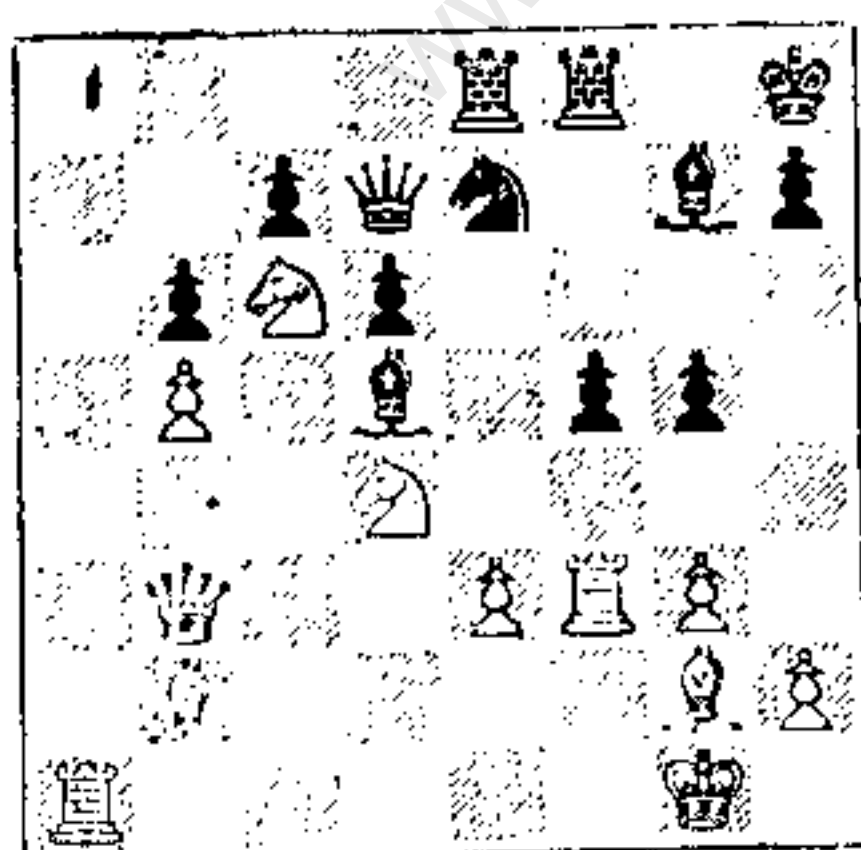
- 18 , $K_t - Q_2$ 19 $K_t - K_6$, $B(B) \times K_t$
 20 $P \times B$, $K_t - K_4$ 21 $K_t - Q_5$, ...
 19 $B - K_{t2}$ $P - K_{t4}$

سیاه در صدد ایجاد حمله در جبهه جدیدی است ولی نتیجه آن پدید آمدن نقطه ضعف جدیدی در صحنه است که سفید از آن به نفع خود استفاده می کند.

- 20 $K_t (B) - K_2$ $K - R_1$
 21 $R - R_1$ $K_t - K_{t3}$
 22 $P - B_4$ $KP \times P$
 23 $R \times P$ $K_t - K_2$
 24 $K_t - B_6$ $QR - K_1$
 25 $K_t (K) - Q_4$ $K_t (B) \times P$

سیاه که شکست خود را در ادامه عادی بازی پیش بینی می کند با قربانی یک سوار تحولات عمیقی در صحنه بوجود می آورد. با گسترش مهره های سفید و حالت تهاجمی آن هیچ پدیده ای قادر به جلوگیری از پیروزی سفید نیست.

- 26 $P \times K_t$ $B \times P$



نمودار روبرو وضع بازی را در این لحظه نشان می دهد. فیل سیاه با حمله مضاعف به وزیر و رخ سفید - وضع خطرناکی را نشان می دهد ولی ...

- 27 $K_t - P!$

حرکت اول در سری بازیهای درخشان سفید! با محاسبات زیر سفید از قربانی دادن وزیر خود تردید و هراسی نشان نمی دهد:

- 27 , $B \times Q$ 28 $B \times B +$, $K - K_{t1}$
 29 $K_t (B_6) \times K_t +$, $RK \times K_t$ 30 $B \times R$, $K \times B$
 31 $R - R_8 +$, ...

27 $R \times K_t$

28 $B \times B +$ $K - K_{t1} !$

با ادامه زیر سیاه به سرعت بازی را از دست می‌داد :

28 $K \times B$ 29 $Q - B_3 + \dots$

ولی حتی این بازی جالب سیاه هم به وسیله راه جدیدی که اسمیسلوف برای وارد آوردن ضربه نهائی به حریف کشف می‌کند کم ارزش جلوه می‌کند.

29 $R \times R !!$

بسیار جالب است که سفید چقدر در قربانی وزیر خود اصرار به خرج می‌دهد و سیاه چقدر از قبول این هدیه جالب توجه اکراه می‌ورزد !
بهر حال سیاه در وضع اضطراری به قبول طعمه مسموم اقدام می‌نماید.

29 $B \times Q$

30 $R \times P$ $K_t - K_{t3}$

31 $B - R_6 !$ $Q - K_3$

32 $P - R_4$ $Q \times P +$

33 $K - R_2$ $Q - QB_6$

34 $R - KB_7$ $B - B_5$

35 $R - B_2$ $Q - K_8$

36 $R (K_t) - B_5 !$ $B \times P$

37 $B - Q_2 !$ $Q - K_{t8}$

38 $B - Q_5 +$ $K - R_1$

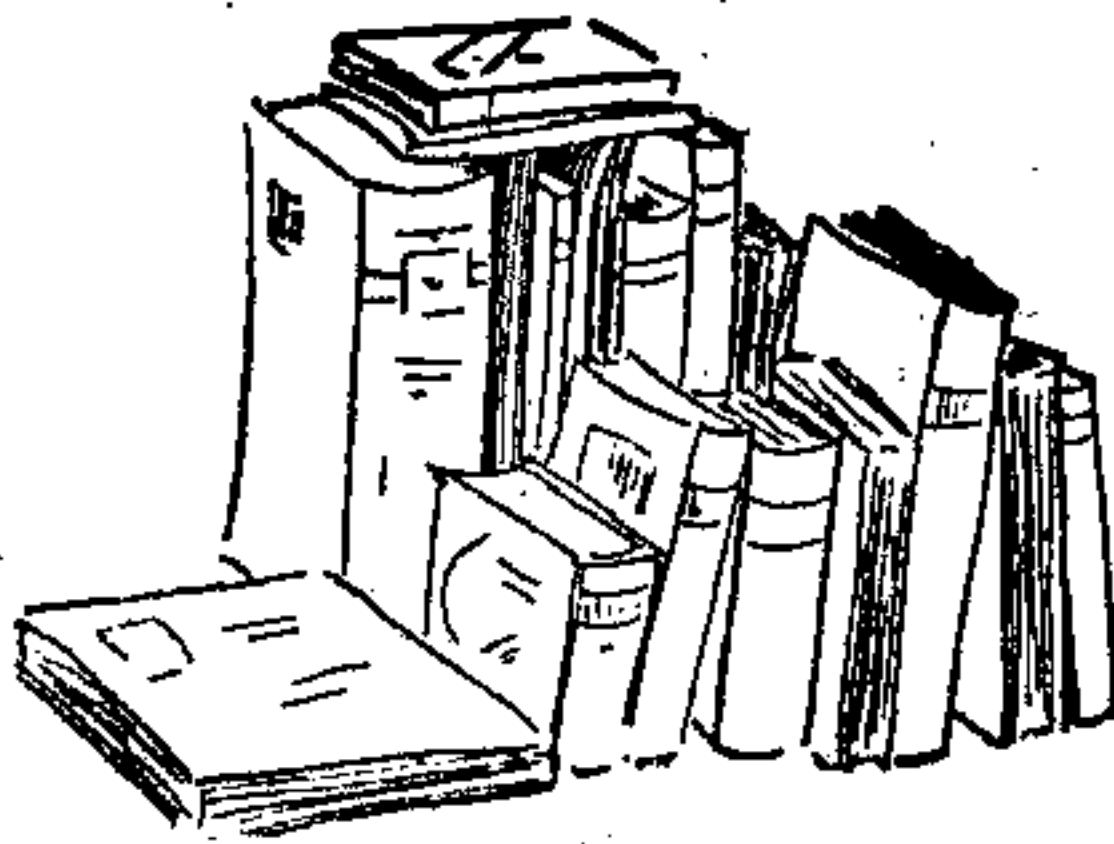
39 $B - B_3 +$ $K_t - K_4$

40 $K_t \times K_t$ $P \times K_t$

41 $R \times P !$

سیاه تسلیم می‌شود زیرا در مقابل مات شدن دفاع مؤثری ندارد.

رضا جمالیان



کتابهای تازه

سفری به ایران

مجموعه‌ای از نقاشی‌های لوئی امیل دوهوسه از مناظر و مردم ایران در سالهای ۱۲۳۸-۱۲۳۶ از مجموعه منوچهر فرما نغمائی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۱۰ صفحه، ۲۲×۳۰ بها :

- ۱- روی کاغذ کتان مخصوص ۲۰۰۰ ریال
- ۲- روی مقوای ۳ لایه ۱۵۰۰ »
- ۳- روی کاغذ ۳ لایه ۱۲۰۰ »

بنا به درخواست ناصرالدین شاه يك هيئت نظامی مرکب از افسران فرانسوی به ایران سفر می‌کند ؛ تا سازمان ارتش ایران را به سبك ارتش فرانسه نو سازی نماید . در میان این دسته ، افسر جوانی هم که درجه سروانی داشت به نام لوئی امیل دوهوسه عضویت داشت دوهوسه در این هنگام ۳۶ ساله بود ، این سرباز بادید وسیع و ذوق سرشار خود به بیشتر نقاط ایران ؛ آذربایجان ، مازندران ، اصفهان ، شیراز ، خوزستان ، کرمان و خراسان سفر می‌کند و با ایل‌های بختیاری ، لر ، بلوچ و ترکمن آشنا

می‌شود ، از مشخصات طبیعی آنان یادداشت بر می‌دارد ، جمجمه‌ها و نیمرخ‌ها را اندازه می‌گیرد ، هرچه را می‌بیند با دقت و امانت تمام ترسیم می‌کند . با اغلب طبقات مردم ، سقا ، نقال ، لوطی ، چاروا - دار ، درویش ، ساقی ، سرناچی و ... تماس می‌گیرد و صورت آنها را ترسیم می‌کند و نیز بعضی اماکن را ؛ دروازه دولاب ، قافلانکو ، مورچه خورت و ... نقاشی می‌کند .

دوهوسه پس از سه سال اقامت در پایان مأموریت خود از ناصرالدین شاه تقاضای ملاقات می‌کند ، و در این شرفیابی نتیجه مطالعات ، طرح‌ها و نقاشی‌های خود را به عرض می‌رساند و اجازه می‌خواهد که چهره شاه را نیز نقاشی کند و آن را سراوحه کارهای خود قرار دهد . شرح این ملاقات را دوهوسه چنین می‌نویسد :

« وقتی نتیجه مطالعات خود را که در حدود دوپست صورت از چهره‌های مختلف رعایای پادشاه ایران بود به او

نشان دادم و توجه و علاقه او را به این طوالت‌ها مشاهده نمودم از فرصت استفاده کرده از او اجازه خواستم که صورت او را تهیه و سرآغاز این مجموعه قرار دهم ، وقتی اعلیحضرت ناصرالدین شاه بدین منظور مرا احضار کرد به هیچوجه مجلس صورت رسمی نداشت و شاه میخواست که من در این ملاقات از يك محیط خودمانی و بدون تشریفات برخوردار باشم . شاه با لطف و ظرافت خاصی خود را برای مواجهه با خواهش من آماده نمود و به من اجازه فرمود مانند او روی زمین بنشینم و این خود مرحمت استثنایی بود که ابراز داشت سپس شاه يك قلم آهنی و صفحه‌ای کاغذ برداشت و گفت خیال دارد درعین حال که من مشغول نقاشی چهره او می‌باشم ، او هم از من طرحی ترسیم نماید. خوانندگان می‌توانند برای خود مجسم سازند که سه نفر از اعمال عالی رتبه دربار که به حال احترام و سکوت کامل شاهد این محفل بودند با چه چشم شکفت باری پادشاه خود را می‌نگریستند که به يك نفر فرنکی اجازه داده است صورت او را نقاشی نماید و درعین حال خود او مشغول کشیدن چهره این نقاش می‌باشد . این طرح به سرعت کشیده شد و لازم به گفتن نیست که تا چه حد موجب تشویق و تمجید حضار واقع گردید مخصوصاً که شاه کلمه دوهوسه را به فرانسه نوشته بود. شخصیت‌های بزرگی که حضور داشتند طرح را مهر کردند و بدین وسیله لطف مخصوصی که شامل حال من شده بود

تصدیق نمودند و من نیز از این مهربانی آنان محترمانه سپاسگزاری کردم .
دوهوسه ، به فرانسه باز می‌گردد با توده‌ای از نقاشی‌ها ، طرح‌ها و یادداشت‌ها و ... اما چگونگی بازگردانیدن مجدد این طرح‌ها و نقاشی‌ها از پاریس به تهران خواندنی است . این واقعه را منوچهر فرمانفرمایان صاحب این مجموعه در مقدمه کتاب چنین تعریف می‌کند :
«چند سال پیش ، در یکی از روزهای بارانی پاریس که برای گذراندن وقت مشغول تماشای کتاب‌های يك مغازه کتاب کهنه فروشی بودم ، در میان توده‌ای از اوراق چایی فرسوده و گردآلود چشمم به چند قطعه نقاشی اصلی افتاد که به غلط داخل آن اوراق چایی شده بود و ظاهراً به مجموعه تصاویری که برای تدوین رساله‌ای راجع به ایران کشیده و بعداً دستخوش پراکندگی گردیده تعلق داشت . بی‌اختیار یکی از این نقاشی‌ها را برداشته در روشنی پنجره باران خورده کتابفروشی بیشتر در آن دقیق شدم ، لطف و زیبایی سحرآمیز آن مورد اعجاب من گردید ، فوراً تمام نقاشی‌ها را از میان کاغذهای فرسوده جدا ساختم و در آنها دقیق شدم ...»

بنیاد فرهنگ ایران این نقاشی‌ها را بر حسب موضوع تنظیم و چاپ کرده است :

الف : ۲۱ تصویر از زنان در هیئت های گوناگون ، با حجاب ، بی حجاب ، با چادر ، با چارقد ، رقاصه ، ساقی ،

ایلیاتی و ... نقاشی‌ها علاوه بر اینکه از احساس و

هنر، هنرمندی با ارزش بهره وافی دارد، مبین مستندی از اجتماع دیروز سرزمین ماست. این کتاب مأخذ خوبی است برای هنرمندان، جامعه شناسان، پژوهندگان فرهنگ عامه و بسیار کسان دیگر.

اصل نقاشی‌ها را من پیش از این دیده بودم و اینک که چاپ شده. آن در دسترس قرار گرفته است، نشان می‌دهد که در چاپ آنها - مخصوصاً رنگی‌ها - نهایت کوشش و دقت به کار رفته است، چه برآستی چاپی نقاشی‌ها با اصل آنها برابری تام دارد.

محمود مستجیر

ب: ۶۷ تصویر از مردان طبقات مختلف که نام بعضی از آنها نیز ذکر شده است چون آقا سید محمد (امام جمعه اصفهان)، شاه‌پسند (بلوچ افغانی)، مرادخان (کرد در لباس جنگ) و عده‌ای با وسایل ویژه کار خود مثل قهوه‌چی، قلیاندار، سنتورزن، عمله نقارخانه، دایره‌زن، کمانچه زن، تنبک زن و ... ج: و در پایان کتاب ۲۲ طرح از جای‌ها مانند دروازه‌ها، کوه‌ها، امامزاده‌ها، کاروانسراها، راه‌ها، مسجدها و مناظری از شهرها و ... مانند قافلان‌کوه، امامزاده قاسم، مناظری از شهر قم، دروازه قزوین و

حمید - مصدق

در رهگذار باد

و

آبی - خاکستری - سیاه

دو شعر بلند آزاد

منتشر شد

محل فروش: خانه کتاب، انتشارات اشرفی و سایر کتابفروشیها

نگاهی به مجلات

۱ - ادبیات معاصر

« شعر چیست ؟ » آنچه به حس درمی آید و به بیان هرگز - این آشکار پنهان چیست؟ با این مقدمه منصوراوجی ۲۲ تعریف از شعر را از « کتاب دیروز و امروز » تألیف « لوئیزا نتر مایر » به دست می دهد و باز می پرسد که « شعر چیست ». « بازار - ویژه هنر و ادبیات - شماره ۲۶ »

« عقاید ادبی - بلینسکی » عنوان مطلبی است از « کشور کی پله خانف » به ترجمه منوچهر هزارخانی. در قسمتی از این مقاله می خوانیم که :

« به عقیده بلینسکی، پوشکین متعلق به مکتب هنری ای است که در اروپا عمرش را کرده و حتی در روسیه هم دیگر قادر به خلق يك اثر بزرگ نیست .

تاریخ پوشکین را عقب گذاشته است و جذایبیتی را که مسائل دردناک و نگران کننده دوران به عنوان

موضوع روز دارد، از اغلب آثارش سلب کرده است . چنین قضاوتی طرفداران هنر ناب حتی ولینسکی را جریحه دار کرده و می کند اینها تکرار می کردند و می کنند که محتوی شعر پوشکین همیشه در نظر خوانندگان روس جذایبیت خود را حفظ خواهد کرد. ولی آنها متوجه اعتقاد شکنی بزرگ بلینسکی نشدند . اعتقاد شکنی ای چنان وحشتناک که نظر نامبرده در برابرش هیچ قابلی ندارد و آن اینکه : بلینسکی ، پوشکین را به عنوان يك شاعر اشرافی منظور می کرد » و بالاخره در پایان مقاله چنین می خوانیم :

« بلینسکی در دوره ای که واقعیت اجتماعی را می پذیرد . منتهای کوشش را می کند تا پایه های عینی انتقاد استتیک را پیدا کند و آن را به رشد منطقی ایده مطلق ربط

دهد، این پایه‌های عینی را که در جستجویش بود، در چند قانون زیبایی‌آرپیش پذیرفته شده‌ای یافت که خود و استادش، بدون توجه کافی به جریان رشد تاریخی هنر، وضع کرده بودند. ولی نکته بسیار مهم اینجاست که در سالهای آخر زندگی‌اش او دید که انتقاد باید در تحلیل آخر، نه به ایده مطلق بلکه به رشد تاریخی طبقات و روابط اجتماعی متوسل شود. از این گرایش که دقیقاً عین گرایشی بود که رشد تفکر فلسفی در آلمان پیشرفته آن روز طی می‌کرد، انتقاد او فقط در مواردی منحرف می‌شد که نقطه نظر دیالکتیکی را رها می‌کرد و خود را در نظرگاه «مربی» جای می‌داد. چنین انحرافات که در شرایط تاریخی آن زمان اجتناب ناپذیر بود و در ضمن به سهم خود برای رشد اجتماعی ما فایده بسیار داشت، بلینسکی را در میان مربیان ما مقام اول بخشیده است.

«بیکانه» از کولین ویلسن نویسنده مشهور انگلیسی، ترجمه امین عالی‌مرد. شرحی است درباره «داستان دوزخ» هانری باربوس و در پایان می‌خوانیم که: «دوزخ را بیهوده برای یافتن تعریفی از آن واری می‌کنیم «سارتر» و «ولز» داوری کرده‌اند که انسان آزاد نیست اما به قدری کودن است که آن را تشخیص

نمی‌دهد. پس دقیقاً برای چیست که «بیکانه» دارای حقی ذاتی و انتقال ناپذیر است؟

این پرسش باید ما را به زمینه‌ای تازه راهنمون شود:

«بیکانه» هایی که بینشی درماهیت آزادی داشته‌اند.

«تی. اس. الیوت» شاعر بزرگ انگلیسی، نمایشنامه منظومی دارد به نام «قتل در کلیسیا» که یکی از معروفترین آثار اوست. این نمایشنامه را نامبرده در سال ۱۹۳۵ و در آن اوضاع و احوال سروده است. م. سرشک قطعه‌ای از این نمایشنامه را «که یکی از آوازهائی است که دسته همسرایان در پرده دوم نمایشنامه می‌خوانند» در این شماره ترجمه کرده است. ضمناً «آسمان را تپه‌پیر کنید» عنوانی است که مترجم به این قطعه داده است.

«جهان‌نو» شماره ۱ - سال ۲۴

«تصویر در شعر» از عبدالعلی دست‌غیب: «داستان نو» - انسان طراز نو «از «آلن رب - گریه» ترجمه محمد تقی غیاثی «سخن از دو نسل» دنباله گفتگوی «براهنی» است با «احمد فتوحی» و در آغاز این گفتگو می‌خوانیم که: «قرار گذاشتیم از دو نسل قدیم «شاعران بعد از نیما» و جدید بعد از «متقدمین و موج نو» صحبت شود، و چون بودند در نسل قدیم شاعرانی که از ایشان صحبت نرفته بود -- ابتدا دنباله گفتگو را به این نسل اختصاص دادیم

برگر « در این کتاب گرد آورده است از متن آلمانی به فارسی برگردانده است. « جهان نو - شماره ۱ - سال ۲۴ »

« روی تندهای خاکی » از محمد خلیلی . نمایشنامه « ۲۷ واگن پر از پنبه » از « تنسی ویلیامز » به ترجمه مهران رهگذار .

« کتاب روز » اردیبهشت « شماره سوم »

« مزاحم » از « خورخه لوئیس بورخس » نویسنده آرژانتینی ترجمه احمد میرعلائی « قهوه خانه » از ا . پرتوا عظم . خلاصه‌ای از نمایشنامه « آنا کریستی » اثر اوجین اونیل نمایشنامه نویسنده مشهور آمریکائی . از حسن فیاد .

« نکین - شماره ۴۸ »

۳ - سینما و تئاتر

« در ویشی چه خبر است؟ » نقدی

است بر متن و اجرای « حادثه در ویشی » از اکبر رادی و با این نتیجه که « آقای میلر ماجرایی را که در گوشه‌ای از اروپا رخ داده از دوستی شنیده است . سپس در گوشه‌ای از آمریکا نشسته و آن را با تمام جزئیاتش عیناً تحریر کرده است . اما این برای من کمیته خرده‌پا که در این گوشه آسیا می‌لولد و قرن ما از این اشرافیت کهنه در فترت و اختناق بوده است ، البته توضیح‌دهنده نیست . هر چند که ماجرا آنقدر تکان‌دهنده بوده باشد ، که به خاطر وفاداری به آن ، کمال و جامعیت اثر را بر آستانش قربانی کنی . چرا که ما از تئاتر ضبط

و بعد از نسلی دیگر ، نسلی نو ، نسلی یویا و جستجوگر ، با تمام خصوصیاتش به گفتگو نشستیم . و می‌خوانید سرگذشت این دو نسل را از زوایائی که دکتر براهنی به آنها نگریسته ، شاید این نوع برداشتها و نتیجه‌گیریها کمکی باشد برای شناسائی بیشتر « شعر امروز » و « شاعر امروز »

« نکین - شماره ۴۸ »

۲ - داستان و نمایشنامه

« جاده‌های باران خیز » از ابراهیم رهبر « شیری در کنام » از محمود طیاری « واژه‌ها » البرتو مورایا ، ترجمه عباس پورتمیجانی - فرزند گمشده از پیتروپاولنکو . ترجمه ناصر کوه‌گیلانی . « دست‌های تهی » از حمید قدیمی .

« بازار - ویژه هنر و ادبیات - شماره ۳۶ »

« مرده خور » از هادی گلپذیر و « مه دره و گرد راه » از مهشید امیرشاهی که از او تا کنون دو مجموعه داستان خواننده‌ایم به نامهای « کوچه بی‌بست » و « ساربی بی‌خانم » که بخصوص اثر اخیر او جالب بود و خواندنی « اولیور بیکن » از ویرجینا وولف ترجمه باجلان فرخی « پسرک روزنامه فروش » از مهدی حسین - ترجمه صمد بهرنگی = « سیمارون - قصه‌هایی از یک برده قدیمی » نام مجموعه قطعاتی است از « میکوئل بارنت » نویسنده معروف کوبائی که « انسنز برگر » به آلمانی ترجمه کرده است و هوشنگ طاهری خلاصه‌ای از قطعاتی را که « انسنز -

وقایع نمی‌خواهیم، بلکه تألیف و ترکیب مواد انسانی می‌خواهیم، بر قله‌ای بلندتر از جریان وقایع - بلندتر از صداقت و بلندتر از گنداب روح که زندگی است. این قله حقیقت است.

نقدی بر «سوء تفاهم» آلبر کامو و بازی اخیری که از این نمایشنامه شد. از محمد آذریار و با این نظر که «موفقیت محمد رضا اصلانی و همه آنهايي که در اجرای این «پیس» مؤثر بوده‌اند حتمی باد و جادارد که از ادوارد آشامیان برای طرح دکور و از مصطفی آراسته بخاطر پیاده کردنش - قدردانی و تشکر کرد که کارشان عالی بود و مدرن.

«نویسنده و فیلم» سلسله مقاله‌هایی است در باب فیلم از «دادلی نیکولز» به ترجمه محمد رضا صالح پور. «بازار - ویژه هنر و ادبیات - شماره ۳۶» قسمت دوم «نمایش نگاری کارگردان» نوشته م. رفلس - ترجمه مهین اسکویی «انتونین آرتو ۱ و آثار معاصر فرانسه از ل. ر. شامیر» استاد دانشگاه سیدنی» ترجمه م. ع. عمویی «نخستین ترویجی آثار آذربایجان جنوبی» نوشته جعفر اخگری - ترجمه صمد بهرنگی = «واختانکف - کارگردان» نوشته نیکالای کارچاکف ترجمه «ناصر صادقی - زن رضائی» قسمت دوم «هنر و رشد کامل فرد» از «منابع روسی» ترجمه «بزرگ امید» و بالاخره متن گفتگوی

«ای - کریا کوا» خبرنگار مجله «فرهنگ و زندگی»، با میخائیل تزارف هنرمند شایسته مردم شوروی زیر عنوان «سازمان هنرمندان فدراسیون روسیه» و با این نتیجه که:

«ما در دورانی بسر می‌بریم که ملت ما تحت هدایت پیشقراول آزموده خود کارهای پیروزمندانه‌ای را با انجام می‌رساند. این امر با استادان هنر نشان امکان می‌دهد در ایجاد آثار نو و هنر - مندانه توفیق یابند.

«کتاب روز» «اردیبهشت» - شماره سوم

«ژان ژنه» ضمن نامه‌هایی که به «رژه بلن» می‌نوشت نظر خود را درباره هنرپیشه - شیوه کارگردانی و حتی نوع لباس می‌نوشت: این نامه‌ها سال گذشته به صورت کتابی به چاپ رسید. گزیده‌ای از این نامه‌ها به ترجمه ایرج زهری در این شماره نگین آمده است. ضمناً نقدی شده است بر نمایشنامه «نظارت عالی» یا «نگهبان مرگ» اثر «ژان ژنه» که چندی پیش به کارگردانی ایرج انور «در تالار انجمن ایران و امریکا» اجرا شد و نظر منقد «آلبرت کوچوئی» این است که: ایرج انور بخوبی اثر «ژنه» را دریافته و بی آنکه به خواستهای غیرتاتری و شاید غیر منطقی بسیاری از تماشاگران واقعی بگذارد، خواست ژنه و ایده‌هایش را به روی صحنه آورده است «بنگاه معاملاتی جوایز اسکار» از حسن فیاد. نقد و بررسی فیلم «آنا کارنینا» از

- عبدالرضا عطار . « برتری زبان پارسی بر دیگر زبانها »
 « نکین - شماره ۴۸ » ترجمه پروین اذکائی .
 « ایران و درام-نویسان بزرگ جهان » از مهری فروغ .
 « هنر و مردم - شماره ۷۹ »
 « وحید - شماره ۵ - سال ششم »

۵- انتقاد کتاب

- « ماه در دره نیلوفرها » از طاهر
 غزال . نقد و بررسی از کاوه « فرهنگ
 نامه » نقد و بررسی از « فریدون
 تنکابنی »
 « بازار - ویژه هنر و ادبیات - شماره ۳۶ »
 « زندگی من » تروتسکی . نقد و
 بررسی از محمد علی مهمید « فرهنگ
 نامه » نقد و بررسی از م . مقدم .
 « کتاب روز » اردیبهشت « - شماره سوم »
 محمود نفیسی
- ۴- زبان و زبان شناسی
 « طرح ریزی و نوسازی زبان فارسی »
 از محمد رضا باطنی « سخنی چند درباره
 منظومه کردی » از حسن قاضی و محمد
 قاضی .
 « جهان نو - شماره ۱ - سال ۲۴ »
 « زبان فارسی را دریابید » از
 امام شوشتری « ترکیبهای انوی در
 مثنوی مولوی » از علی اکبر کسمائی

انتشارات فرمند منتشر می کند

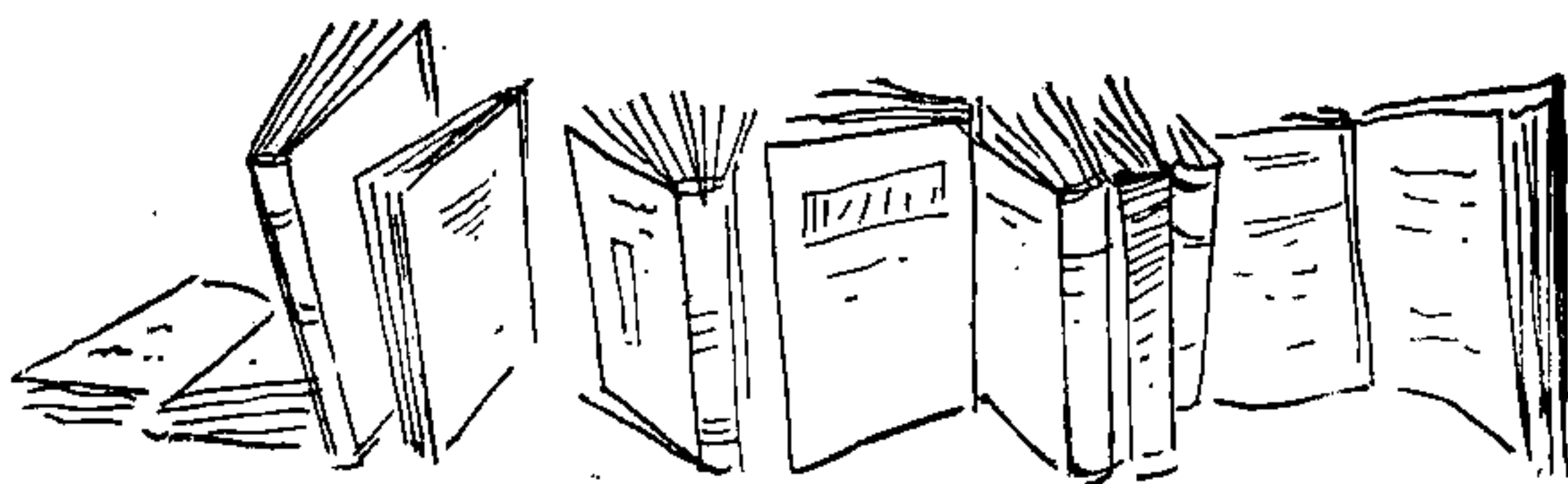
آنکه گفت : آری و آنکه گفت : نه

از

برنولت برشت

ترجمه

دکتر مصطفی رحیمی



پشت شیشه کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجله سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ،
مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان در مجله معرفی شود باید دو نسخه به
آدرس تهران صندوق پستی شماره ۹۸۴ ارسال دارند.

کشفای ماهیگیر

از : موريس ل. وست، ترجمه فریدون
منسوبی ، فرانکلین ، تهران ، ۱۳۴۷ [شماره
۳۰۳] ۳۶۲ ص جیبی ، ۴۵ ریال .
این کتاب هم داستان است و هم
حقایق تاریخی درباره یاپ را شرح می دهد
و هم درباره مسئله خلقت آدمی رندانگی
فلسفی دارد .

آدمی ، حافظه و ماشین

از : کورین جکر ، ترجمه محمود بهزاد
و محمد حیدری ملایری ، فرانکلین، تهران ،
۱۳۴۷ [شماره ۳۰۵] ۱۸۸ ص جیبی ، ۲۵ ریال .
مطالب کتاب از امکانات علمی و
تکنولوژی قرنهای بعد حکایت می کند ،
دنیاایی که مردمش می کوشند از فلز و
برق ، انسانی فنا ناپذیر ایجاد کنند .

مسالك المحسنين

از : عبدالرحيم طالب اوف ، فرانکلین ،
تهران ، ۱۳۴۷ [شماره ۳۰۴] ، ۲۹۲ ص جیبی ،
۳۵ ریال .
داستانی است که نمایشگر زندگی
مردم ایران در ۶۰ سال پیش است ،
نویسنده تمام افکار و عقاید مردم زمان
خود را از نو و کهنه با قلمی گیرا بازگو
کرده است .

پایان يك پیوند

از : گراهام گرین ، ترجمه ابراهیم
صدقیانی، فرانکلین، تهران ، ۱۳۴۷ [شماره
۳۰۶] ۲۵۶ ص جیبی ، ۳۵ ریال .
موضوع پایان يك پیوند است که
هزارها نفر در فلسطین برای آن جان
سپرده اند ، ولی منوشما این افسانه را
باور نداریم ، گرچه میلیونها نفر به آن
عقیده دارند .

دره دراز

از: جان شتاينبك، ترجمه سيروس طاهباز، فرانكلين، تهران، ۱۳۴۸، [شماره ۳۰۷] ۱۹۱ ص جیبی، ۳۰ ریال.

درمورد این کتاب آندره ژید دفتر خاطرات خود چنین می نویسد: در نظر من هیچ يك از نوشته های جان شتاينبك به کمال و پاکیزگی قصه های کوتاهی نیست که در زیر عنوان «دره دراز» گرد آمده اند.

فونتامارا

از: ایگناتسیوس سلونه، ترجمه عنوچهر آتشی، فرانكلين، تهران، ۱۳۴۷، [شماره ۳۰۹] ۱۸۶ ص جیبی، ۲۵ ریال.

از داستانهای برجسته نیمه اول قرن حاضر تنها سه کتاب است که هنوز همه قوت خود را حفظ کرده: سرنوشت بشر، خوشه های خشم و این کتاب «مالکولم کولی».

بیگانگان در خانه

از: ژرژ سیمنون، ترجمه محمود نوایی، فرانكلين، تهران، ۱۳۴۷، [شماره ۳۱۰] ۲۰۷ ص جیبی، ۳۰ ریال.

این کتاب تنها يك داستان جنایی نیست، بلکه بررسی دقیق و موشکافانه ای است از يك رابطه نابسامان روانی میان پدر و دختری که مادر از جمع آنان گریخته است.

نظری به: پاسکال، دایوینچی، بلندل

از: آگوست والانسن، ترجمه محمد مهدی فولادوندی، فرانكلين، تهران، ۱۳۴۸، [شماره ۳۱۱] ۲۲۴ ص جیبی، ۳۵ ریال.

نویسنده در این کتاب که سخنرانیهای

دانشگاهی اوست، کوشیده است تا گره از معمای وجود این سه نماینده ممتاز هنر و دانش و اندیشه بگشاید و ثابت کند که آنان در دو چیز - خرد و ایمان - با هم شریکند.

ترجمه تاریخ احکماء قفطی

از: قاضی اکرم، جمال الدین... شببانی، متولد ۵۴۸ هـ، ترجمه مترجمی ناشناخته که هویت وی تاکنون مکتوم مانده است، سال ترجمه ۱۰۹۹ هـ. بدکوشش دکتر بهین داریی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، ۷۷+۷۰۶ ص وزیری ۳۳۰ ریال.

انصاف آن است که مترجم ناشناخته این کتاب علمی، مردی چیره دست و دانشور بوده، و مصحح کتاب در تصحیح آن نیک از عهده برآمده است. بحث مفصل درباره این کتاب را به جای دیگر موکول می کنیم.

جزیره اسرار آمیز

از: ژول ورن، ترجمه جواد محیی، گوتنبرگ، تهران، ۱۳۴۷، ۶۷۹ ص وزیری ۱۵۰ ریال.

این کتاب شامل اطلاعات عمومی موده نندی است، یعنی مؤلف آن مطالبی علمی گونه گون را در قالب داستان بیان کرده است.

تاریخ تمدن ایران

با همکاری جمعی از دانشوران ایران شناس اروپا، با مقدمه هانری ماسه و ژنه سمروسه ترجمه جواد محیی، گوتنبرگ، تهران، ۱۳۴۷، ۴۹۴ ص رقعی، ۱۵۰ ریال.

در این کتاب، مسائل ایران در ادوار مختلف تاریخی، مطرح شده است.

کورزاد

داستانهای پهلوانی کور اوغلی، به اهتمام داود منصوری، ترجمه علامه حسین صدری افشار، تهران، ۱۳۴۷، ۸۰ ص رقی، ۳۵ ریال
اصل این کتاب به زبان ترکی آذربایجانی و شامل ده داستان و چند منظومه است. که پنج داستان آن به فارسی ترجمه شده، و همین پنج داستان نمایشگر خوبی است برای گرایشی داستان و توانایی مترجم.

قصه‌های لافونتن

ترجمه منظوم از نیرسعدی، بنگاه ترجمه، تهران، ۱۳۴۸، ۱۰۸ ص رقی
اصل کتاب مرکب است از دوازده دفتر ولی مترجم از هر دفتر چند قطعه پراکنده و متناسب با افکار خود انتخاب کرده است. کتاب با عنوان «اثر افسانه» چنین آغاز می‌شود.
خواهم از پندی ترا خوانم بگوش
گویم آن پند از زبان مار و موش
تا به حیل و دلت راه آورم
داستان از مکر روباه آورم

برخیز ابر (مجموعه شعر)

از: حبیب‌الله شریفی، تهران، ۱۳۴۷، ۷۱ ص وزیری، ۵۰ ریال
در مورد این مجموعه در جای دیگر بحث مفصل خواهد شد.

کوچک خان (منظومه)

از: جعفر کوش آبادی، انتشارات فرهنگ، تهران، ۱۳۴۸، ۴۶ ص رقی
این دفتر شعر آزاد است و با این بیت آغاز می‌شود.
اسرار درون خانه از ما مطلب
خون بر در آستانه می‌بین و می‌پرس

نغمه حسینی (منظومه)

از: محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای، اسلامیه، تهران، اسفند ۱۳۴۷، ۳۱۲ ص جیبی
در این مجموعه وقایع عاشورای حسینی و مصایبی که برخاندان پیامبر اسلام وارد شده به نظم درآمده است.

مذهب

در آزمایش‌ها و رویدادهای زندگی بشر
از: جان . ر . ایورت، ترجمه مهدی قائنی، دارالفکر قم و شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۴۸، ۲۰۶ ص جیبی
کتاب شامل تئوریه‌های اعتقادات بشری است درباره خدا و دین.

کوچ درباران (مجموعه شعر)

از: م - شریف، تهران، ۱۳۴۸، ۸۶ ص رقی، ۳۰ ریال

این دفتر شامل ۲۳ قطعه شعر آزاد و غزل است. غزل «شراب نگاه» با این مطلع آغاز می‌شود:
امشب جمال روی تو مهتاب کرده است
دلای جمع مجلسیان آب کرده است.
حسین خدیو جم

پدران و مادران گرامی نگران تربیت دختران خود باشید

زیرا

انگلستان ، بهترین کشور دنیا برای پرورش دلخواه دختران شما،

باین نیاز تربیتی پاسخ مثبت می دهد

دبستان ودیورستان دخترانه The grove school (گروو اسکول) از پابلیک اسکولهای شبانه روزی انگلستان ، که پرورش شخصیت اخلاقی دانش آموزان را اساس هدف تربیتی خود قرار داده ، آماده برای پذیرش دختران ایرانی از ۸ تا ۱۸ ساله می باشد. و آنان را ضمن درآمیختن با دختران انگلیسی ، برای یاد گرفتن طبیعی زبان و آشنایی به آداب و رسوم و تمدن انگلیسی ، تحت مراقبت و مواظبت کامل اخلاقی برای هدفهای مختلف ، از جمله ورود به دانشگاه ترتیب می نماید .

سال تحصیلی شامل سه ترم پائیز و زمستان و بهار است که هر ترم آن ۱۲ هفته طول می کشد . در ایام تعطیل هم با موافقت پدران و مادران برای فرزندانشان در خانواده های خصوصی و مناسب انگلیسی محل سکونت فراهم می گردد . محل این آموزشگاه ساختمان زیبا و بزرگی در باغ بسیار وسیعی است در هایندهدساری (Hind head Surrey) که تا لندن با قطار یا اتوبوس یکساعت فاصله دارد .

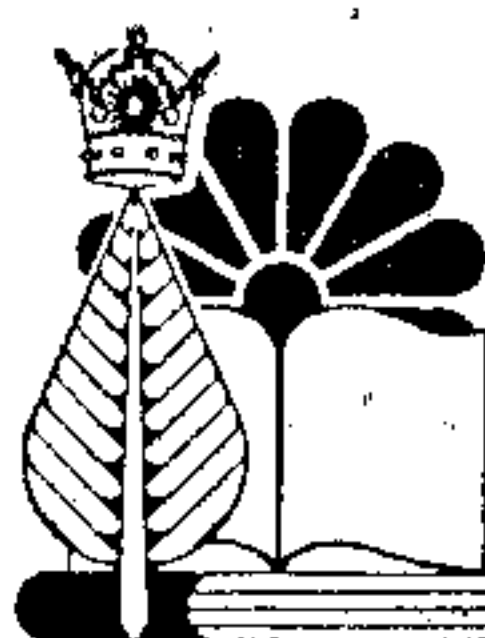
هزینه یکسال تحصیل و اقامت در انگستان هم از این قرار است:

- ۱- هزینه سه ترم تحصیل در آموزشگاه به مدت ۳۶ هفته (شامل مسکن و غذا) ۷۰۰ لیره
- ۲- هزینه سه دوره تحصیل به مدت ۱۶ هفته ۲۵۰ لیره
- ۳- هزینه های متفرقه برای لباس و پول جیبی و ایاب ذهاب و غیره ۲۵۰ لیره
- جمع هزینه تقریبی یکسال تحصیل در انگلستان ۱۰۲۰۰ لیره

در ضمن این آموزشگاه با کمال میل آماده است آدرس پرورش یافتگان گذشته و حال خود را برای مشاوره و کسب اطلاع در اختیار علاقه مندان به تحصیل در این آموزشگاه بگذارد . لطفاً برای کسب اطلاع بیشتر با دفتر آموزشگاه مکاتبه فرمایید .

مدیر آموزشگاه میس براون
Miss M. G. Brown

The grove school
آدرس : Hind head surrey :
England



بنیاد فرهنگ ایران منتشر می‌کند
دستور زبان فارسی میانه

تألیف
و . س . راستاگوییوا
ترجمه
دکتر وای‌الله شادان
قطع وزیری ، ۲۵۰ صفحه ۳۰۰ ریال

کتاب شناسی ایران

فهرستی از کتابها و مقالاتی که راجع به ایران در زبان‌های اروپایی
منتشر شده است

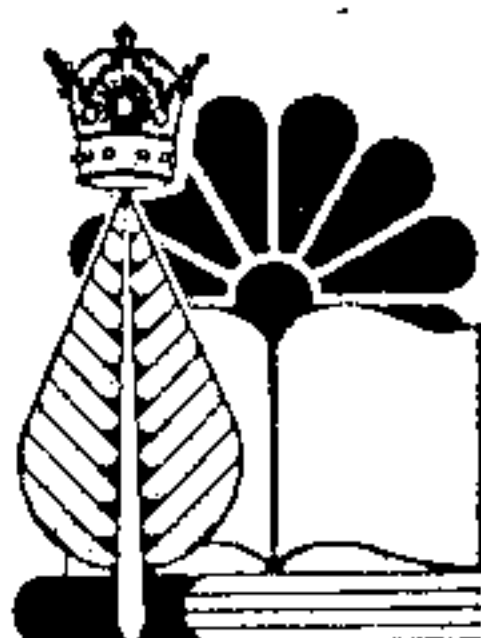
تألیف
دکتر ماهیار نوابی
قطع وزیری ، ۲۷۲ صفحه ۳۵۰ ریال

یونانیان و بربرها

تألیف
امیرمهدی بدیع
ترجمه
احمد آرام
جلد دوم . قطع وزیری ۲۵۰ ، ۱۵۰ ریال

تاریخ گیلان و دیلمستان

تألیف
سید ظهیرالدین بن نصیرالدین موعثی
به تصحیح
دکتر منوچهر ستوده
قطع وزیری ، ۵۹۲ صفحه ۳۵۰ ریال



بنیاد فرهنگ ایران منتشر می‌کند

مملك عيار

تأليف

فرامرز بن خداداد بن عبدالله الكاتب الارجاني

به تصحيح

دکتر پرويز نائل خانلري

جلد اول ، قطع وزيري ، ۶۶۴ صفحه ۲۰۰ ريال

✓ نشریه بنیاد فرهنگ ایران

مجموعه‌ای از مقالات ایران شناسان و دانشمندان ایرانی به زبان‌های

مختلف جلد اول یادنامه کورش ، شامل یازده مقاله

قطع وزيري ، ۱۷۶ صفحه بهاء جلد شميز ۲۰۰ ريال ، زرکوب ۳۵۰ ريال

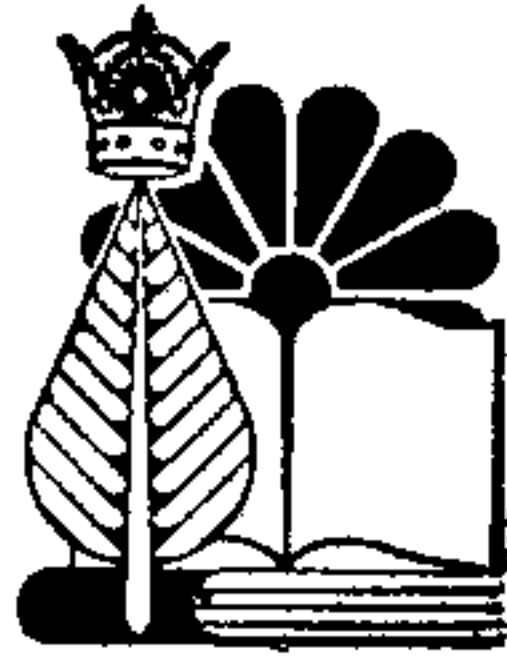
نامه‌های شاه اسماعيل

اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی

به اهتمام

دکتر عبدالحسين نوائي

قطع وزيري ، ۴۲۰ صفحه ، ۲۵۰ ريال



بنیاد فرهنگ ایران منتشر می کند

رساله طریق قسمت آب قلب

تألیف

قاسم بن یوسف ابونصری هروی

با مقدمه و تصحیح و تحشیه

مایل هروی

قطع وزیری ۴۸ + ۱۷۶ صفحه ، ۱۵۰ ریال

التصفيه في احوال المتصوفه

تألیف

قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی

به تصحیح

دکتر غلامحسین یوسفی

قطع وزیری ، ۴۴ + ۴۷۰ صفحه ، ۳۵۰ ریال

کتاب الايضاح عن اصول صناعة المساح

تألیف

ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بن عبدالله تمیمی

ترجمه

ابوالفتوح منتجب الدین اسعد بنی محمود اصفهانی

چاپ عکسی ، دورنگ ، قطع وزیری ، ۲۰۰ صفحه ، ۳۰۰ ریال

مجله دانشگاه پهلوی

اولین شماره مجله دانشگاه پهلوی با مقدمه‌ای از آقای
اسداله علم وزیر دربار شاهنشاهی و رئیس هیئت امناء
دانشگاه پهلوی و مقالاتی از دکتر هوشنگ نهاوندی -
دکتر فرهنگ مهر - دکتر فرخ سعیدی - دکتر خوب
نظر - دکتر عجمی - مسعود فرزاد و اشعاری از محمود
فرخ - فریدون توللی - دکتر نورانی وصال و مسعود
فرزاد و داستان کوتاهی از بیژن شاهرادی منتشر شد .
فروش در کلیه کتابفروشیهای معتبر .

مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال

بدین وسیله به اطلاع عموم علاقمندان می‌رساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتابهای سال ۱۳۴۷ از تاریخ نشر این آگهی ناپایان مرداد ماه ۱۳۴۸ می‌باشد و فقط کتابهایی که در سال ۱۳۴۷ برای بار اول طبع و نشر شده است برای شرکت در مسابقه پذیرفته می‌شود و تاریخی که به عنوان چاپ در پشت جلد کتاب ذکر شده معتبر است .

داوطلبان شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال لازم است تقاضای خود را مبنی بر شرکت در مسابقه همراه با پنج نسخه از کتاب خود با نشانی کامل در ظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی بفرستند و رسید دریافت دارند . تقاضای شرکت در مسابقه باید به وسیله شخص مؤلف یا مترجم به عمل آید و در ترجمه‌ها اصل کتاب همراه باشد.

کتابهایی که برای مسابقه فرستاده می‌شود پس داده نمی‌شود .

برای مزید اطلاع علاقمندان اضافه می‌شود که کتابهای مخصوص اطفال و جوانان نیز در مسابقه شرکت داده می‌شود .
رئیس قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی - سناتور
دکتر شمس الملوك مصاحب



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

حریق - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه : ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۲-۶۴۶۰۹-۶۴۶۳۳-۶۴۶۶۱

مدیر فنی : ۶۰۱۶۶ قسمت تصافات : ۴۹۱۱۸ قسمت باربری : ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

۳۷۹۴-۲۴۸۷۰	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۶۹۳۱۴-۶۹۰۸۰	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۳۰۴۲۶۹-۳۳۱۹۴۶	تلفن	تهران	آقای شادی :
۶۲۹۶۷۳-۶۲۸۰۳۰	تلفن	تهران	آقای مهراگان شاهگل دیان :
خیابان فردوسی		خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند		شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ متری		اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه		رشت	دفتر بیمه پرویزی :
۶۲۳۲۷۷	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۷۵۸۴۰۷	تلفن	تهران	آقای لطف الله کمالی :
۶۲۲۵۰۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :



داروگر تقدیم میکند



صابون چپر

ممتازترین صابون توالت و حمام

در چهار رنگ : صورتی - طلایی - سبز - سفید

در چهار عطر ملایم و مطبوع

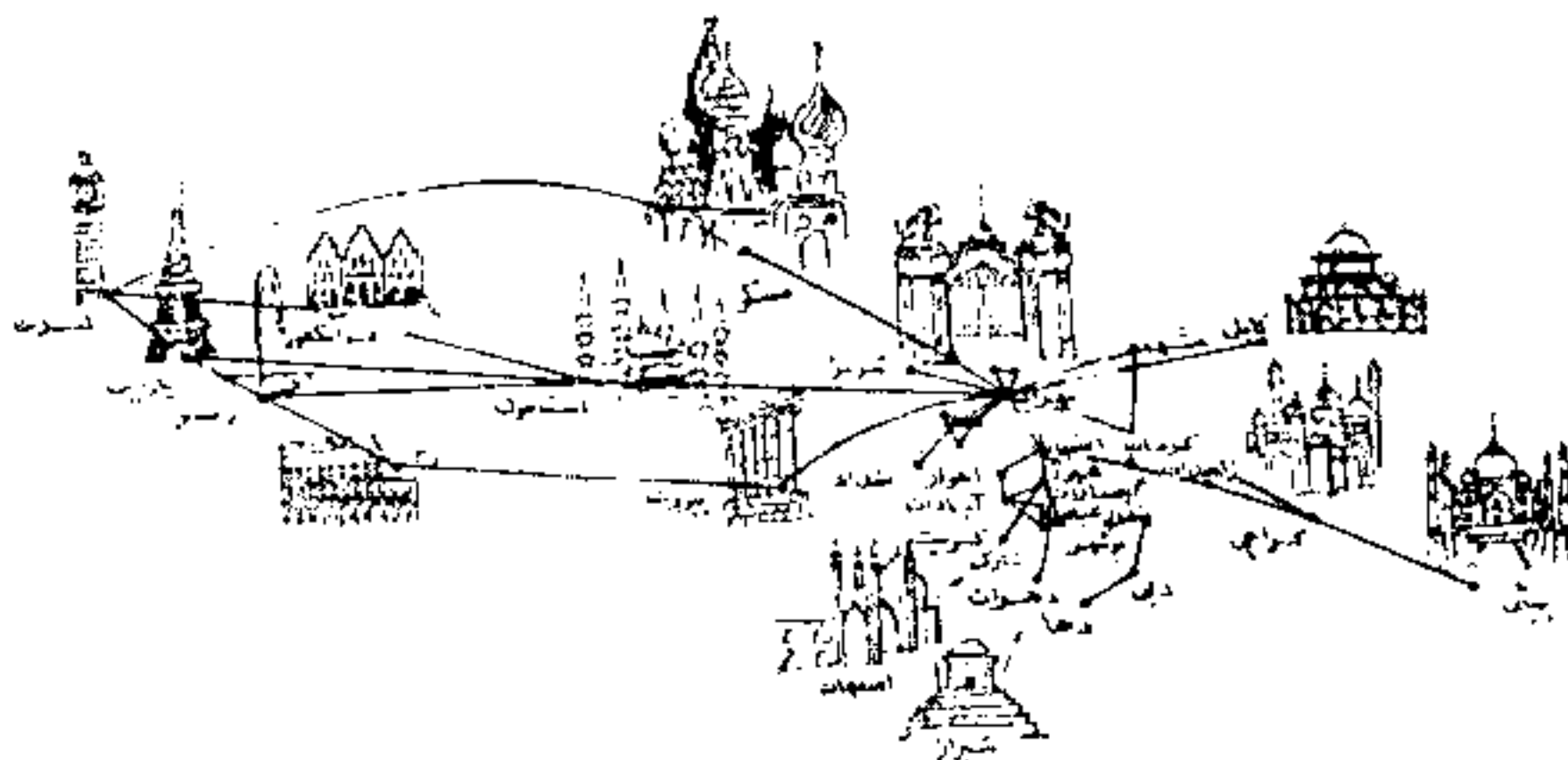
تهیه شده با بهترین مواد طبیعی

چپر طلایی دارای ماده ضد عفونی هکساکلروفن است

قیمت برای مصرف کننده ۱۰ ریال

داروگر در خدمت بهداشت و زیبائی شما

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمایی
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۴۷
از تهران، اسفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کند.



هواپیمایی ملی ایران - بهاء

۱۲،۳۴
ساعت پرواز روزانه

هواپیمایی ملی ایران
به اروپا



سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد. تلفن ۴۱۹۸۶
شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: دویست و پنجاه ریال
اشتراک سالانه در خارج ایران: سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)
حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال
اشتراک خاص باران سخن (با کاشت افسه و جلد کلاسه) یک هزار ریال

و جوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پست
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شماره ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناقل خالری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ
افست صد گرمی چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature
et l'Art Contemporains
TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U.S. \$ 5.00 ou 20 DM

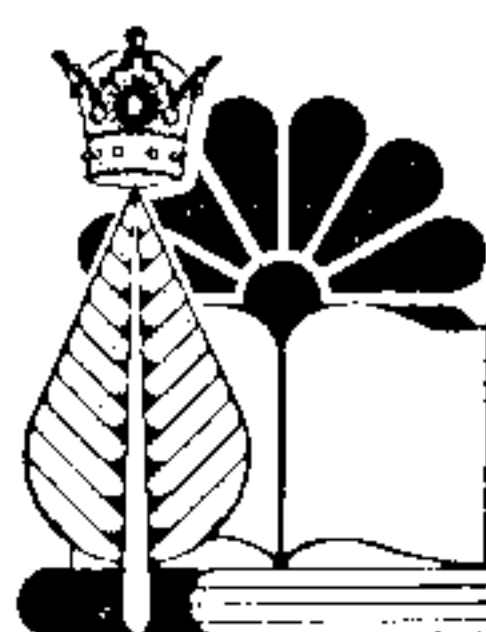
چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷

فرهنگ عامه « ۳ »

سفری به ایران

مجموعه‌ای از نقاشی‌های لوئی آمیل دوهوسه از مناظر و مردم ایران
در سال‌های ۱۲۳۸-۱۲۳۶



بنیاد فرهنگ ایران « ۵۴ »

این مجموعه نفیس به سه قیمت عرضه شده است :

- | | |
|-------------------------|-----------|
| ۱- روی کاغذ کتانی مخصوص | ۲۰۰۰ ریال |
| ۲- روی مقوای گلاسه | » ۱۵۰۰ |
| ۳- روی کاغذ گلاسه | » ۱۲۰۰ |